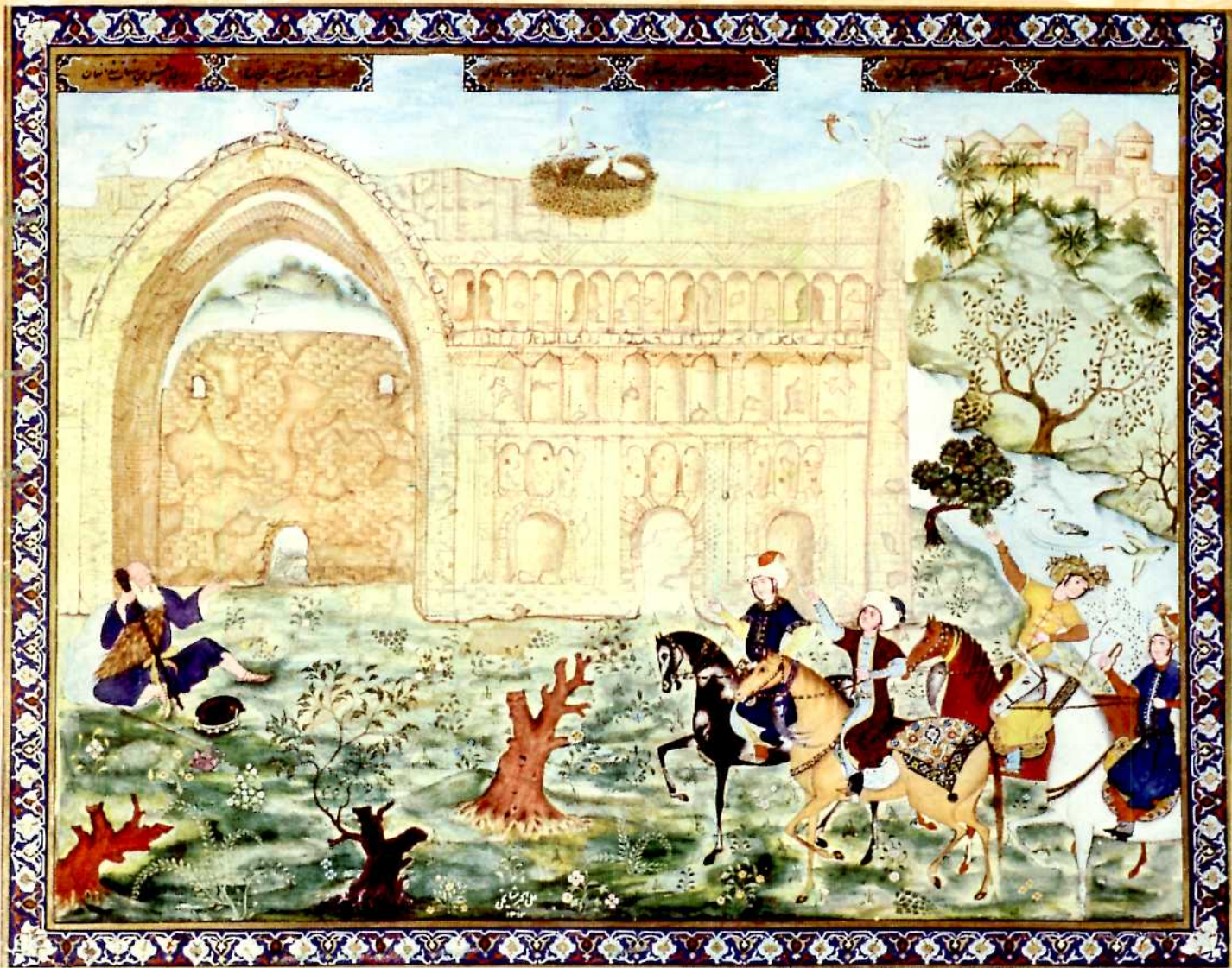


نقش و مرام



هنر برتر از گوشت آمد پدید

شماره هفتاد و هفتم و هفتاد و هشتم

فَتَاوَى مَرْوَه



بهر روز از گوهر آمدید

شماره هفتاد و هفتم و هفتاد و هشتم

Serial Number 77 - 78

February - March 1969

HONAR va MARDOM

(Art and People)

Published by Directorate General of Cultural Relations,

Ministry of Culture & Arts

182, Avenue Hoghoughi Tehran, Iran.

Annual Subscription \$1.50, deposited in advance in A/C

No. 178 of Bank Saderat Iran, Avenue Khajeh Nassireddin Tusi.

Tehran, Iran.



مینیا تور کار علی اکبر مشایخی

هنرمردم

از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر

دوره جدید - شماره هفتاد و هشتم و هفتاد و نهم

اسفندماه ۱۳۴۷ و فروردین ماه ۱۳۴۸

در این شماره :

۲	عیرات فرهنگی ایران
۷	ایران و درام نویسان بزرگ جهان
۱۲	آئین جشن چهارشنبه سوری در ایران
۳۰	نگاهی بناریخ همسایگان
۳۴	مسجد خادم الفقرا
۴۸	شعر فارسی معاصر در افغانستان
۴۴	هنر از لحاظ روان شناسی
۴۶	تمدن و فرهنگ قوم کاسی
۵۲	پیدایش مناره در اسلام
۵۷	محسن پیرامون
	ذیلی بر سلسله مقالات : «تاریخچه تغییرات و تحولات درفش و علامت ایران
۶۱	از آغاز سده سیزدهم هجری قمری تا امروز»
۷۵	در پیرامون مرقع گلشن و مرقع دیگر
۷۷	۱۴ و خوانندگان

مدیر : دکتر ا. خداوندلو
 سردبیر : عنایت الله خجسته
 طرح و تنظیم از صادق بریرانی

نشریه اداره کل روابط فرهنگی

نشانی : خیابان حقوقی شماره ۱۸۴ تلفن ۷۱۰۵۷ و ۷۳۰۷۳

میراث فرهنگی ایران

ذبیح الله صفا
استاد دانشگاه تهران

محصول چنین کوشش پی گیر مداوم در طول تاریخی که از سه هزار سال تجاوز میکند همان میراث فرهنگی است که اکنون برای ما بازمانده و نگاهداشت آن برای رسانیدن بآیندگان برعهده ما نهاده شده است.

نخستین موضوعی که در مطالعه درباره این میراثها باید مورد تحقیق قرار گیرد آنست که مبانی آنها از کجاست، آیا همه آنها تنها زاده اندیشه و ذوق و هنر ایرانیست و یا آنکه همه یا قسمتی از آنها از ملل دیگر عالم اقتباس شده است.

در پاسخ این سؤال نخست باید بدانیم که هیچ ملتی از ملل عالم نیست که بدرجات بلندی از تمدن ارتقاء جسته و همه چیز را ابتکاراً و بی استفاده و استعانت از دیگر اقوام عالم بوجود آورده باشد. نیاکان ما مثلی داشته اند که خوب میتواند روشنگر این مقصود باشد. آنان می گفته اند که همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز از مادر ترزاده اند. حقیقت امر هم همین است. اطلاع بر همه امور مادی و معنوی محصول کوشش همه افراد بشر با هم و فراخور هر يك از اقوام و افراد بنا بر اسباب معداست، و این چنین موهبتی هیچگاه بیک فرد و یا يك قوم بتهائی داده نشده است. آن گروه که کوشش دارند همه نژادهای عالم را از نژاد خود منشعب سازند و یا ریشه همه تمدنها و اندیشهها و اطلاعات بشری را بتمدن و اندیشه و اطلاع قوم خود منجر نمایند بواقع آب درهاون میسایند و جز اینکه مستوجب صفت تعصب در عقاید و آراء و تعجر در اندیشههای خود باشند سزاوار توصیف دیگری نیستند. همه چیز از یکجا نشأت نکرده است بلکه همه چیز از همه جا برآمده و بهمه جا رفته است منتهی در طی این راه پیمائیها ملتتهائی که توانائی اقتباس و انطباقشان بیشتر بوده است آنچه را از میان آنان می گذشته است بهتر اخذ کرده و نیکتر نگاه داشته و بصورت مطلوب تری بر محیط مادی و معنوی خود منطبق ساخته و بدان رنگ ملی بخشیده اند.

پیش از آنکه درباره میراث فرهنگی ایران، که وسعت و ثروت و تنوع و زیبایی آن زبانزد همه مطلعانست، بحثی کنیم باید بدانیم که اصطلاح «میراث فرهنگی» اطلاق میشود بر مجموعه آداب و عادات و عقاید و رسوم و اندیشهها و افکار و زبان و لهجهها و ادبیات و آثار ادبی، و علوم و آثار علمی، و انواع اثرهای هنری، و حتی ادبیات عامیانه و غیر مکتوب يك ملت، خواه آنها که از گیرودار حوادث گذشته و تا عهد ما بهمان صورت اصلی و یا بصورتهای تغییر یافته بی باقی مانده اند، و خواه آنها که فقط در صحایف کتابها و دفترها و دیوانها حفظ شده و از این راهها بما رسیده اند. همه اینها مخلوقات ذوق و اندیشه و احتیاج و نحوه زندگانی ملت ما در طول زمان و دوره های گوناگون شدت و رخاء و شکست و پیروزیست که خواه و ناخواه سرنوشت هر ملت زنده بی با آنها همراه است.

ملت ایران از آن روزها که سرزمینهای اجدادی خود را در آسیای مرکزی ترك میگفت و بداخله فلات ایران روی می آورد، تا آن روزها که شاهنشاهی پهناور خود را از دل آسیا تا دامن مدیترانه و از سواحل رود سند و دریای عمان و خلیج پارسی تا دامنه کوههای قفقاز و ریگ خوارزم تشکیل می داد، و در دورانی که با سپاهیان مقدونی و سلوکی درمیافتاد، و یا پی افگندن شاهنشاهی ساسانی تمدن ملی خود را باوج اعتلاء می برد، و همچنین در روزهای ناخوشی و خوشی که از سده هفتم میلادی تا روزگاران اخیر داشت، هیچگاه و در هیچ حال از اداء رسالتی که در دنیای متمدن برعهده داشت غافل نشست و هر دوری را بتناسب عهد و فراخور زمان بشکلی برای ابراز استعداد خداداد و اندیشه جوان و ذوق لطیف خود مورد استفاده قرار داد، و در هیچیک از این ادوار روشن و تاریک از توجه بترویج زبان و توسعه ادب و تحکیم مبانی دانش و ابراز استعدادهای هنری خود غافل نبود.

اندیشه توحید ازهرجای عالم، خواد ازایران وخواه ازسواحل مدیترانه وخواه ازافکار فیلسوفان یونان سرچشمه گرفته باشد مسلماً تا روزگار ما از میان بسیاری ازملتها گذشته ولی همه جا بصورت بحث بسیط خود قبول نشده ویا در بسیاری از نواحی چون از یک مرز گذشت ازمرز دیگر طرد شد و دیگر بدانجا بازنگشت. بسی ازملتها هستند که توحید در میان آنان فقط هیأت انتزاع خدایان ازجامه چرکین ماده و برتن آنان از کوبیها و برزنیهای قراء و بلاد بکوبیها و برزنیهای آسمانی داشته و حتی این اعتقاد عالی فلسفی در میان پیروان یک دین هم بصورتیهای عجیب جلوه گرفته است. پر دور نرویم، در میان مسلمانان در ادوار مختلف گذشته خدای یگانه منزله از جسمیت و لوازم آن، رنگهای گوناگون گرفت. در نزد گرامیان جسم اجسم بود و در نزد اشعریان جسمی که در قیامت فقط برای مؤمنان قابل رؤیت باشد، در میان هشامیان نور ساطع سفید رنگی بود که مانند انسان دارای حواس پنجگانه و دست و پا باشد و در میان ضراریه جسمی که در قیامت با حاسه ششم دیده شود و در میان اهل حدیث وجود جباری که آسمانها و حتی سماء ارض قدمگاه وی باشد و امثال اینها، در صورتیکه در همان حال فرقه‌هایی از قبیل معتزله و غالب دسته‌های شیعه به تهذیب او از همه لوازم جسمیت و تنزیه وی از همه صفات جسمانی و مکانی رأی میدادند یعنی بحد اعلای توحید می‌رسیدند.

عبور همه اندیشه‌ها از میان اقوام گوناگون و حتی از میان یک قوم در ادوار مختلف دارای سرگذشتیهای مشابهی از قبیل آنچه دیده‌ایم بوده است و خواهد بود و این امر استعداد زمانی و مکانی اقوام و کیفیت تلقی آنها را در برخورد با اندیشه‌ها مسلم میدارد. هر فکر و الهامی بهر جا که پرتو افکند رنگ جدیدی را که مولود انعکاسات همان محل است می‌پذیرد مخصوصاً اگر خاصیت اینگونه انعکاسات در آن قوی‌تر از دیگر نواحی جهان باشد.

ایران چنین سرزمینی است، سرزمینی که یکی از معابر طبیعی دنیای قدیم از شرق بغرب و از باختر بخاوران بوده است و در این معبر طبیعی همچنانکه آدمیان و قافله‌های بزرگ ابریشم و مصنوعات بشری در آمد و شد بود، بسی از افکار و عقاید و اندیشه‌ها و رسوم و آداب هم همراه همان قوافل از رفت و آمد باز نمی‌ایستاد، اما ملت ما ملتی بود که بر اثر همین خاصیت طبیعی سرزمین خویش در شناخت زشتیها و زیبایها و حسن انتخاب از آنچه میگذشت چیره دست و توانا از کار درآمده بود، چه بسا از خوبیها را که پذیرفت و چه بسا از زشتیها و پلیدیها را که بصاحبان آنها بازگرداند. اما همه آنچه را که پذیرفت و حتی آن آداب و عاداتی که همراه ایلغارها و اقامت ممتد ایلغار کنندگان و چون مرده ریگی از آنان بازماند، همه را بدست مشاطه طبع

خداداد خویش داد تا چنانکه طبیعت او می‌پسندد بر آن غازه حسن بگذارد و جلوه‌ی دلپذیر بدان بخشد.

اما از طرفی دیگر نخبه‌های بلند و کوهستانهای سرکش سرزمین ما در دامنه‌های خود منزلگاههای آرامی برای تفکر و تخیل دارند و در همین منزلگاههای آرامست که بسا اندیشه نو و خیال باریک بصورت سرچشمه‌های آثار علمی و ادبی و هنری جدید بروز کردند. از روزگار زرتشت تا دوران فکر آزمائیهای صدرالدین شیرازی و از زمان رودکی تا عهد سخنوران معاصر و از هنگامی که سنگتراشان ماهر ما آثار ذوق مبهوت کننده خود را بر صخره‌های تخت جمشید نقش میکردند تا آنروزها که قلم بهزاد با آخرین تصاویر جاندار خود پیرده‌های بی‌روح روان میبخشید، همواره و همه جا و بهر صورت فکر و خیال و ذوق ایرانی در کار بود و ازین راه بر میزان وسعت میراثی که ازین همه کوشش و مجاهدت فکری و ذوقی حاصل میشده است افزوده میشد. اما این دوره‌های خلق و ابتکار فرازونشیب‌هایی که مولود حوادث و جریانه‌های تاریخی بوده است داشت و ما اگرچه دوره‌های روشن و پرثمری را در طی قرون برای خلافت نژاد ایرانی طی کرده‌ایم شاهد دوره‌های تاریک و حشت‌زائی نیز بوده‌ایم که با قدمهای ناساز ایلغارگران یغما طلب بر روح و اندیشه ایرانیان سایه ظلمت می‌افکند. این حالتها برای همه ملت‌های جهان کم و بیش به پیش آمده است و سربلند ملتی است که این احوال نیک و بد نه سرگرم غرورش سازد و نه او را در دامان یأس افکند. هرگاه سرگذشت سنگ زیرین آسیا را خواسته باشید آنرا با احوال ایرانیان در کشاکش دهر قیاس کنید.

این صبر و استقامت که خود بصورت یک میراث روحانی بما رسیده است گشایشگر بسیاری از دشواریهای ناگشودنی تاریخ و در همان حال وسیله بسیار قاطعی بوده است برای آنکه ناکامیهای مادی را با کامیابیهای معنوی جبران کنیم.

ازین کامها و ناکامیها، نوآوریها و نوسازیها، هنر جوئیها و دانش‌پذیریها، با گذشت روزگار میراثیایی در همه انحاء فعالیت‌های آدمی برای ما برجای ماند که نگاهداشت آنها بتنهائی خود بمنزله کاری دشوار است و شاید همین دشواری کار است که اکنون میراث‌داران فرهنگ ما را در برابر این سؤال قرار میدهد که: آیا هر چه از نیاکان بما رسیده است باید حفظ شود یا قسمتی از آنها قابل حفظ و بقاء است؟ این سؤال شاید در بادی امر دور از مطالعه بنظر آید لیکن بهر حال قابل مطالعه است. قابلیت مطالعه چنین مسئله‌ی در آنست که ما بجای معالیل بععل توجه کنیم و ببینیم هر دسته از مواردی که بچه علت و در تحت کدام شرایط بوجود آمده و بچه سبب تا عهد ما یا دوره‌های قریب بعهد ما باقی مانده‌اند.

دوره‌های مختلف فعالیت‌های فکری و ذوقی ایرانیان، در صورتیکه در تاریخ تحولات آنها دقیق شویم، با دوره‌های گوناگون سیاسی و اجتماعی ما همساز و هم‌رنگ هستند. میراث‌های واقعی ایرانی مولود دوره‌های واقعاً ایرانی است و در همان دوره‌های واقعاً ایرانیست که مراکز علمی از قبیل ریشهر و گندیشاپور و مرو و اهواز و نیشاپور و بخارا و ری و جز آنها، و دانشمندان بزرگ مانند خوارزمی و نوینخت و فرزندان موسی خراسانی و کوشیار گیلی و ویجن کوهی طبری و پسر رین طبری و محمد زکریای رازی و مجوسی اهوازی و بونصر عراق و بوسهل مسیحی و پورسینا و بوریحان خوارزمی و رودکی سمرقندی و فردوسی طوسی و خیام نیشابوری و بسیاری دیگر از این مردان دانشمند بلند اندیشه در دامان وطن تربیت می‌یافتند. بوریحان‌ها و پورسینا‌ها و فردوسی‌ها در مهد دانش پروری و ادب دوستی سامانیان که بنژاد بلند پهلوانی خود متکی و بنابر رسم دهقانان برسمها و آئین‌های ایرانی مباهی بوده‌اند، تربیت می‌یافتند و گرنه بهره‌ خيامها و قطانها در عهد تسلط غلامان و بیابانگردان آلتائی‌نژاد تهمت الحاد بود زیرا دیگر دوران تحریم علوم طبیعی و ریاضی و مکروه شمردن فلسفه فرارسیده بود، دورانی که ابن جوزیه‌ها و ابن خیالانها بر آن حکومت میکردند.

آیا تجدید دورانهائی که کار خلق‌خدا را بقلندری و دلقکی میکشانید و یا آنان را تشویق میکرد که برای ابتغاء مرضات الله خود را بیک انگشت پای در دهانه چاهی بیاویزند و باوراد واذکار پایان‌ناپذیر بپردازند چندانکه خون از چشمانشان جاری شود، در دنیایی که راه تسخیر ستارگان را هموار میسازد امکان‌پذیر است؟ آیا آن جامعه خراسانی که المقدسی در قرن چهارم هجری توصیف میکند، و ما آثار آنرا در علوم و ادبیات همان قرن می‌بینیم، بهتر قابل پیروست یا آن جامعه قرن هشتم که عبید زاکانیش از غایت یأس و نومیدی معلق‌زدن و سنگ از چنبر جهانیدن و رسنبازی را بر اتلاف عمر در مدرسه‌ها برتری میداد؟

میراث‌های فکری دوره‌های ناکامی ناکام‌کننده است، باید بمیراث‌های فکری دوره‌های برگشت که تحصیل افتخارات ملی هدف غائی و نهائی بوده است. باید عهد‌های را تجدید کرد که در آنها دانش و اندیشه‌های خالی از تعصب و خشکی و سبکسری فرمانروایی داشت نه زمانهایی را که بی‌بحث در مجوز و لای مجوز می‌گذشت و یا با فگندن آتش در کتابخانه‌ها و در انداختن کتابها، بجرم داشتن اشکال هندسی و نجومی، بآتشها سپری می‌شد.

آنان که امروز در پی پیراستن زبان فارسی هستند چگونه میتوانند حامی میراث‌های از ادب باشند که تنها از آثار

کسانی چون امرؤ القیس و عبثه بن شداد و تابط شرأ و فرزدق و بختری و متنبی و صابی و صاحب و حریری و جز آنان مایه میگرفت و جمله‌های از زبان تازیان بود که برای خشنودی خدا روابط و افعالی از زبان پارسی هم در آنها بکار میرفت. شما چگونه میتوانید بزبان پارسی اصیل برگردید در حالی که هنوز در دبستانها و دبیرستانها و دانشگاهها آثار و راوینی و افضل کرمان و ظهیری سمرقندی و زیدری نسوی و وصاف شیرازی و از اینگونه عربی خوانندگان فارسی‌نویس، که بجو فروشان گندم نما بی‌شبهت نیستند، بعنوان نمونه بلند فصاحت و زبان‌آوری درس داده میشود؟

در دنیای آینده ما تنها هنگامی زبان پارسی اصیل سر از گریبان زمان برخاورد آورد که نمونه‌های فصیح زبان فارسی، و واقعاً فارسی، از پیوسته و پراکنده بجوانان آموخته شود. اکنون شما خود بیندیشید که کدامیک ازین دوسته میراث ادبی در ایرانی که میخواهد خاکستر قرن‌ها را از چهره خود بسترده شایسته ترویج و کدام دسته دیگر تنها وسیله تحقیق محققان تاریخ و ادبست و بس؟ گرافه نیست اگر بگویم که امروز میراث بسیار پرمایه زبان و ادب پارسی کمتر از همه موازین ملی خود توجه می‌کنیم. این بی‌عنایتی همگانی از راه‌های مختلف آغاز شد که همه آنها مولود نادانیت، گزوه‌ی پنداشته‌اند که بازماندن از پیشرفتهای جهان در قرن‌های اخیر تنها بسبب پرداختن بادیات بوده است. این گروه نمی‌دانستند، و شاید اکنون هم نمی‌دانند، که ما در بحبوحه رواج زبان پارسی در جهان و درگیر و دار و پیشرفتهای ادبی خود، در دانش‌های گوناگون از پزشکی و دارو-شناسی و برخی دیگر از شاخه‌های دانش طبیعی گرفته تا رشته‌های مختلف ریاضی و اندیشه‌های فلسفی نیز تا همان عهد از همه ملت‌های معاصر خود پیشتر رفته بودیم. و اینها باز هم نمی‌دانند که ترقی فکری يك ملت فقط در يك قسمت از مسائل دون مسائل دیگر امکان نمی‌یابد، بلکه همواره همه نمودهای روانی يك قوم باهم به بلندی یا به پستی می‌گراید چنانکه چون آثار سیاست دینی ما که در قرن ششم هجری داشتیم با جهانسوزیهای قراقران و خوارزمشاهان آل اتغر و سپس با فرود آمدن بلای ناگهانی مغول و تاتار همراه شد اندك اندك بیک انحطاط گسترده اجتماعی و فکری انجامید که آثار شوم خود را از سده هشتم هجری ببعد آشکار کرد و از همان هنگام زبان فارسی و ادبیات و علوم با یکدیگر و بگونه‌ی هماهنگ و همساز رو بتنزل نهادند و عاملها و سبب‌هایی که بعد از آن روزگار یکی پس از دیگری در عرصه حیات ملی ما ظهور کردند این انحطاط را روز افزون ساختند چنانکه در آغاز عهد مشروطیت ما نه زبان درستی داشتیم و نه ادبیات قابل ملاحظه‌ی و نه دانش‌های مستحق توجه مگر آنچه از نیاکان ما بازمانده و در کتابهایی حفظ شده بود که

بیشتر آنهارا تا آن روزگار و مقارن همان احوال از ایران بیرون برده بودند.

پس این ادبیات و توجه با فکر و آثار ادبی نبود که مایه بازپس افتادن ما شد، این انحطاط مکب و مدهشی بود که همراه خود هم دانشها را بدیار فراموشی می کشانید و هم زبان و ادب پارسی را: و اکنون که پیشانی خود را از زیر پرده های اعصار بیرون می کشیم باید بهمان میزان که بدانشها و پیشه ها و پیشه دانیها روی می آوریم به بازگشت ادبی خود و به پیرایش زبان پارسی و آماده ساختن آن برای بیان اندیشه ها متوجه باشیم، و عبارت دیگر باید راهی را پیش گیریم که ایرانیان پیش رفته قرن چهارم و سده پنجم هجری برگزیده بودند، یعنی تقویت اندیشه ها از همه راه و با توجه به همه سنتها که از نیاکان بمیراث برده و نگاهداشت آنها را با حیات اجتماعی عصر خود معارض نیافته بودند.

روزهائی بود که گرایش بدشت سواران نیزه گذار زبان ما را دستخوش ترکتازی زبان تازی کرده بود، و امروز، در عصری که ما بر بی مبالائی نیاکان خود در آن باب خرده می گیریم، گرایش بباختر، و وبای غرب زدگی، علاوه بر بسیاری از رسمها و عاداتها می خواهد زبان ما را نیز در کام غرب، غرب این سوی اقیانوس و غرب آن سوی اقیانوس، بکشد.

چون از خیابانها بگذریم، از آفتاب و ماه و جهان برفراز دکانها و فروشگاهها نام و نشان می بینیم اما نه بدان زبان که فردوسی و سعدی آثار زیبای خود را پدید می آوردند، بلکه بدان زبان که هوگو و بالزاک سخن گفته اند، و هنگامیکه بدفترهای سازمانها، و از شما چه پنهان دانشگاهها، پای نهیم سخن از مانسیون، پی پر، دیگری، دیپارتمنت و جز آنها لالدهای گوش و شاید دریچه های قلب ما را می لرزانند.

يك روز بهمت درس خواندگان مدرسه صاعديه و صابونيه و نظاميه و مجاهديه و مستعمریه، دغدورباب و سلمی و سعدی و لیلی و عذرا و دیگر عرائس الشعر عرب در سخن جایگزینان فردوسی بجلوه درآمده بودند و امروز نام مارگرت و مانون و نایت گرل بر پیشانی خیابانهای ما ثبت و یا بر زنان ما نهاده میشود. آیا بین این دوروزگار تفاوتی مشاهده میکنید؟

گویا هم عصران ما بتجدید صنعت تلمیع که ادبای مستعرب قدیم گاه بدان می گرائیدند، علاقه خاصی یافته باشند، و اگر چنین باشد باید بدانان از باب مهارتی که در هنر خویش هر بامداد و نیمروز و شبانگاه نشان میدهند هزاران زه و زهازه گفت.

شگفتی در اینجا است که هر گاه سخن از پیرایش چنین زبان آلوده پی میرود فریاد از نهاد همه بر میخیزد و بیگانهای تهمت بر کمانهای تعصب و سبکسازي جای میگیرند، و ایستادگی در برابر چنین تیرباران دشنام و افترا هم تاکنون سخت ناچیز و بواقع ضعیف بوده است.

زبان همگانی يك ملت، یعنی زبان ادبی و رسمی، دردنیای امروز که تردیکی و آمیزش تمدنها و تعاطی فرهنگها و حتی اختلاط نژادها، چنین بتندی و شتاب انجام میگیرد، بزرگترین دست آویز یگانگی و وحدت ملی است، نباید گذاشت که وسیله بی بدین سودمندی و گرانقدری چنین رایگان دستخوش سستی گردد. و این از وظایف جدی همه سازمانهای فرهنگی و آموزش است که از نابسامانی هراس انگیزی که در کمین زبان ماست پیش گیری کنند و همه وسیله ها را در این راه بکار گمارند.

در اینجا است که نگاهبانی میراث ادبی فارسی، بویژه آن قسمت از آثار که از دوره های شکفتگی پارسی دری، یعنی از قرن چهارم تا قرن هفتم و احياناً قرن هشتم هجری، پیادگار مانده است، با لزوم تمام احساس میشود و غرب زدگانی را که کوششهای پارسی دوستان و زنده کنندگان آثار پیشین را «نیش قبر» نامیده اند، اندکی بخود می آورد مگر آنکه در این مورد هم با خوی ستیزه جوی خویش از عناد و لجاج باز نایستند.

طبع همه آثار روان و ساده پارسی، بشر یا بنظم، پراکنده یا پیوسته، و ترجمه همه کتابهای سودمندی که نیاکان ما ناگران و باضطرار بتازی نگاشته اند، و گزارش همه نوشته های معروف و سودمند غریبان پارسی درست و بدست ترجمانان پارسی خواننده، و نشر آنها در میان طبقات گوناگون اجتماع بصورت های مختلف و فراخور ذوق و اندیشه و توانائی هریک از این گروه های جامعه، و آموزش آنها بوسعت و فراوانی، آراستن زبان پارسی در رادیو و تلویزیون و الزام پارسی نویسی درست در همه سازمانها بویژه در سازمانهای رسمی کشور، مطالعه دقیق در اصلاح خط فارسی، نه تغییر آن، و متناسب ساختن آن با همه تلفظهای درست فارسی، پیشگیری از شکستن و عامیانه ساختن زبان شیوای پارسی که از بهر دل عامی چند هر روز با آن مواجهیم، و کوششهای پیایی دیگری از اینگونه میتواند زبان ما را از گرایش به نژندی و انحطاط که دامان آن را در چند سده واپسین گرفته است، رهائی بخشد.

مایه شگفتی است که زبانی که دهها هزار واژه ساده یا مرکب دارد، و قدرت ترکیبی آن نیروی ایجاد چند هزار واژه غیر ابداعی دیگر بدان میدهد، اکنون مغلوب زبانهای دیگر جلوه داده شود. این نیست مگر نتیجه سستی دارندگان و گویندگان آن زبان و خرد نگری ما در شناختن و شناساندن آن. دربارۀ زبان پارسی و الزام ما در نگاهبانی و ترویج آن، چه در ایران و چه در سرزمینهای که بهمت نیاکان ما بدانجاها رخنه کرده، سخن بسیار است، زیرا بنیاد وحدت ملی ما بر آنست و جبر تاریخ ما را محکوم بداشتن چنین سیاستی مینماید، اما درباره میراث فکری و علمی وضع بدین منوال نیست، در اینجا سخن از يك سلسله جریانهای تاریخی درباره مظاهر

اندیشه آدمیت، یعنی جریانهای که در تاریخ سیر علوم و افکار در جهان صورت گرفته است. پیداست که موضوع نگاهداری و گسترش و تعمیم آن دانشها و اندیشهها در هیچیک از کشورهای جهان مطرح نیست زیرا امروز آدمیان از مقدمات و وسایلی برای تفکر و تحقیق برخوردارند که آنان را از دانشهای گذشته و اندیشههایی که پیشینیان برای رفع مشکلات بشری داشتند بی نیاز میکند ولی چون آن اندیشهها و دانشها همگی بمنزله پایدهای افکار و علوم بشر در قرنهای بعد و در عهد ماست. ناگزیر مطالعه و تحقیق در آنها لازمست. علاوه بر این برای آگاهی از تاریخ فرهنگ ایران و تحلیل و تعلیل وقایع تاریخی و شناختن علل و اسباب جریانهای فکری و ادبی و حل بسیاری از مشکلات تاریخی و حتی درک معانی بسیاری از گفتارهای نویسندگان و شاعران ایرانی در دورههای گوناگون، مطالعه در تاریخ علوم و افکار و عقاید ایرانی و یا متداول در ایران بسیار ضرور بنظر میآید و حق آنستکه در برنامههای آموزشی ما بیش از آنچه تا کنون بدین امر نگریستهاند توجه بشود.

مطالعه در تاریخ جریانهای اجتماعی ایران هم در همین درجه از اهمیت قرار دارد مشروط بر آنکه در این مطالعه و تحقیق هیچگاه از بی جوئی غلتها و معلولها غافل نمائیم، و باین نکته نیز متوجه باشیم که در یک جامعه بزرگ که فعالیتهای فکری و هنری و ادبی و اجتماعی او در طی قرنهای متعددی ادامه داشته هیچیک از جریانهای اجتماعی بدون ارتباط با یک یا همه جریانهای سیاسی و دینی و علمی و ادبی بوجود نمی گراید. بنابراین مطالعه دقیق در تاریخ جریانهای اجتماعی ایران که بخودی خود امری بسیار ضرور و لازم بنظر میآید باید همواره دوشادوش مطالعه و تحقیق در جریانهای دیگری که بر شمرده ام انجام گیرد.

از این مطالعات اجتماعی علل و اسباب رواج آئینها و سنتها و یا از بین رفتن برخی از سنتهای ملی و یا تغییر شکل بسیاری از آنها نیز بر ما آشکار میشود و ما میتوانیم از میان آنها سنتهای خالص ملی را، بقصد تجدید یک محیط واقعاً ملی احیاء کنیم. مراد از سنتهای خالص ملی آن سنتهاست که در طول قرنهای از میان همه فرازونشیبهای تاریخ گذشته و بیا رسیده و یا در نیمه راه تاریخ بر اثر بروز تعصبات و یا در نتیجه غلبه حکومتهای غیر ایرانی بر ایران متوقف و مکتوم مانده و آثار آنها در ادبیات و گاه بنحوی مبهمی در فرهنگ همگان دیده میشود.

تمام جشنهای ایران قدیم، یعنی همه جشنهای کدایرانیان تا اواخر قرن چهارم هنوز بر پا می داشتند، و تنها رنگ ملی داشت، و هر یک از آنها یادآور حادثه و واقعه ای از تاریخ گذشته ایران، و همه آنها مایه تقویت روح ایرانی و وسیله ای برای ستردن غبار اندوه و ملال از روانها بود، ازین دستبند همه سنتهای رسمی که از اواخر دوران ساسانی تا پایان پادشاهی سامانیان و بویان و زبیریان داشته ایم، همه آداب و رسوم ایرانی که در کتابهایی چون قابوسنامه کیکاووس پسر اسکندر زیاری و سیاستنامه نظام الملک طوسی آمده است، جملاًگی سزاوار مطالعه و احیاناً تجدید و توجهند.

فرهنگ همگان در میان یک ملت یا آنها هستند که یادآور گذشتههای افتخارآمیز یک ملتند، و یا آنها که از روزهای زبونی و سرافکنندگی وی حکایت می کنند، و یا آنها که مانع پیشرفت مردم در مراحل جدید زندگی هستند و یا آنها که آنانرا در پیش رفتن و تاختن از پی زمانهای از دست رفته یاوری میدهند، از میان این همه انواع باید آن دسته را که یاریگر زندگانی در راه معقول و بار آورند، تقویت و ترویج کرد و آن دسته دیگر را که حکایت از جنبه های منفی تاریخ مینمایند فقط بدست تاریخ دانان سپرد تا در صحیفه های کتب خویش برای عبرت آیندگان ضبط کنند.

با بیانی دیگر ملتی که در راه تجدید حیات ملی خویش است، فقط با آداب و عاداتی از گذشته اکتفا میکند که او را درین تجدید حیات یاوری دهد، نه آنها که ویرا از همگامی با قافله تمدن بازدارد.

پیداست که حفظ اثرهای هنری موضوعی است از مقوله دیگر، زیرا اینها نمایندگان جاندار از روانهای روشنی هستند که عالم خاکی ما را رها کرده و به ملکوت جانها روی نهاده اند، اینها خطوط روشن تاریخ ما، و یادگار ذوقها و استعدادها و زندگانی نیاکان ما در گیر و دار حیاتند. اگر دست زمان آنها را از صفحه حیات نستردهای ما نباید بحیات آنها پایان دهد، حفظ آنها بمثابة محافظت گذشته و بمنزله نمایشی از تجسم روح و ذوق ایرانی در ادوار مختلف تاریخ، حتی در تاریکترین روزهای حیات ملی ماست، روح و ذوقی که در شدت و رخاء هیچگاه از خلق و ابداع باز نشست و چون پروئی بود که اگر در بروی او بستند سر از روزن بر آورد و از زیباییهای خود عالمی را خیره ساخت.

ایران و درام نویسان بزرگ جهان

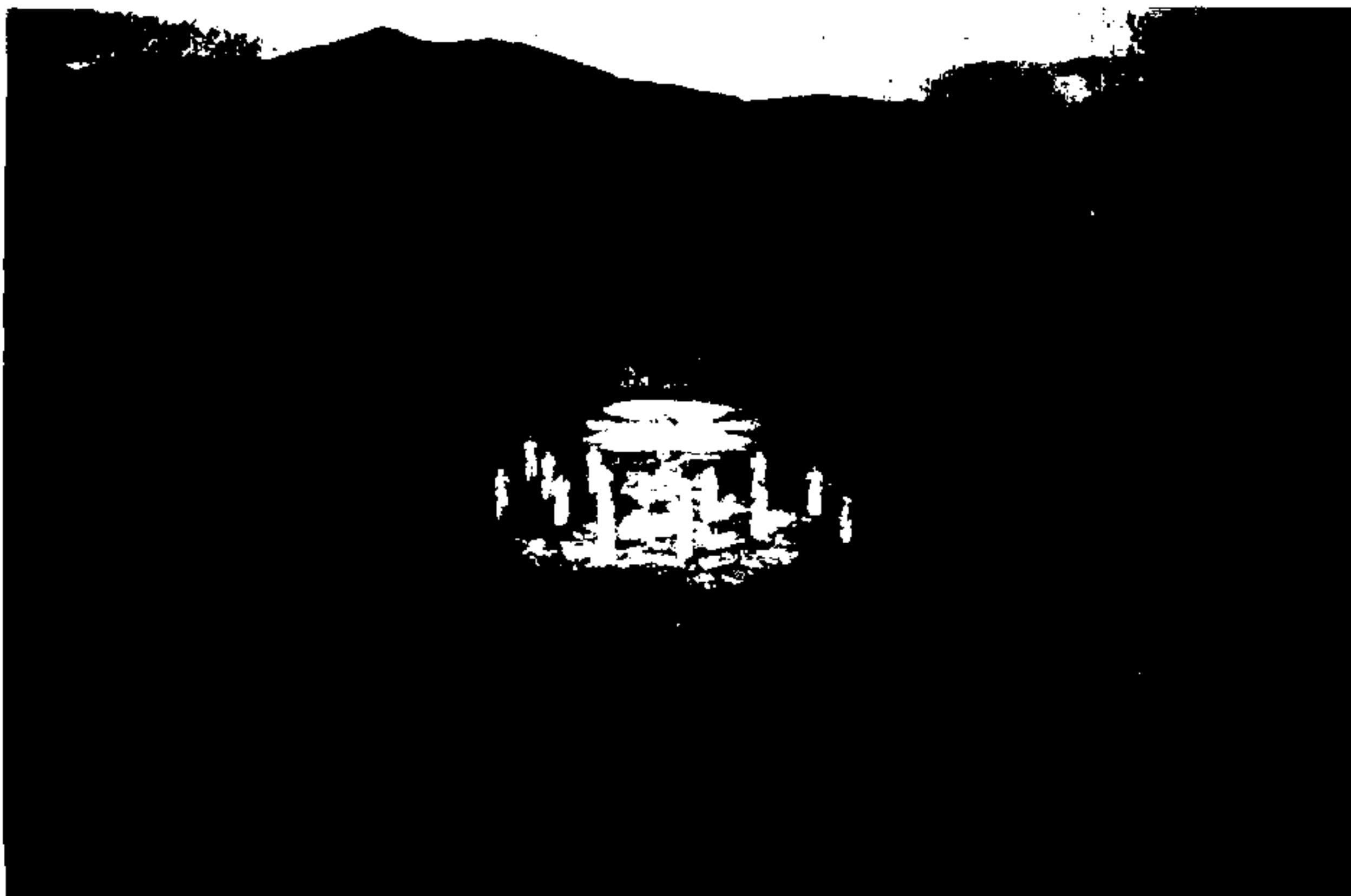
مهدی فروغ
رئیس هنرکده هنرهای دراماتیک

موضوعها و مضمونهای ادبی و تاریخی ایران در آثار نمایشنامه نویسان معروف جهان

دردوران خوش و بی تشویش تحصیل که فارغ الرسون و دستان زمانه در کشورهای اروپا و امریکا بتحقیق در ادب و هنر ملت‌های مختلف جهان مشغول بودم ضمن مطالعه آثار درام نویسان بزرگ با نمایشنامه‌هایی برخورد میکردم که یا موضوع و مضمونش از ادب فارسی و تاریخ ایران اقتباس شده است و یا وقایع داستان و اشخاص بازی در آن، بنحوی با خصوصیات ملی و فرهنگی ما ایرانیان ارتباط می‌یابد، و از آنجا که تئاتر بیش از هنرهای دیگر میتواند معرفت‌تمایلات و عواطف و فضایل اختصاصی اقوام باشد، و نیز برای اینکه معلوم شود که ملتهای دیگر جهان ما را چگونه شناخته و فرهنگ و هنر و همچنین صفات اختصاصی ما را، از پسندیده و ناپسندیده، تاجه پایه دریافته‌اند همواره بر آن بوده‌ام که هرگاه فراغتی دست دهد مطالعات خود را در این باره در اختیار علاقمندان باین مباحث بگذارم و در صورت اقتضاء ترجمه کامل آن نمایشنامه‌ها را بمعضرات ایشان عرضه بدارم باین امید که، صرف نظر از فضیلتی که در دانستن اینگونه مطالب است برای ما که در این رشته از ادب و هنر سنت و سابقه شایان اعتناء نداریم الگو و راهنمای مناسبی در فن نمایشنامه نویسی در شیوه‌ها و سبکهای مختلف باشد. فی‌المثل ببینیم نویسنده نمایشنامه تاریخی تاجه حدود خود را به بیان حقایق تاریخ مقید میدانسته است. اکنون با اینکه فراغت لازم حاصل نشده اطلاعات خود را تا آنجا که میسر است، هر چند موجز و محدود بعلاقمندان تقدیم میدارم. بامید اینکه مفید فایده‌ای باشد.

دردوران طولانی دوهزار و پانصد ساله تاریخ تئاتر نویسندگان معروف و برگزیده‌ای چون «اسخیلوس» Aeschylus یونانی و «پلوتوس» Plautus رومی و «مارلو» Marlowe انگلیسی و «گادفری» Godfrey امریکایی و «هندل» Handel آلمانی و ده‌ها نویسنده معتبر دیگر از ملت‌های مختلف، نمایشنامه‌ها و اپراها و «اوراتوریو»هایی بنابر مضمونهای ادبی و وقایع تاریخی و اجتماعی ایران نوشته‌اند که آگاهی از آنها برای دوستداران فرهنگ و ادب بسیار ضروری است. قدیمیترین این آثار نمایشنامه‌ایست بنام «ایرانیان» که «اسخیلوس» یونانی آنرا در سال ۴۷۲ پیش از میلاد نوشته و موضوع آن ماجرای جنگ معروف بین ایران و یونان است که شرح آنرا در کتابهای تاریخ میتوان خواند. ولی از آنجا که عده‌ای از مورخان غربی نمایشنامه «ایرانیان» را یکی از جمله مأخذ و مدارك مورد استناد درباره این پیکار فرض کرده‌اند بيمورد نیست شرح مختصر این جنگها را بنابر آنچه در تاریخ هرودوت یونانی آمده است در اینجا بیان کنیم: کورش بزرگ با تسخیر سه کشور پهناور ماد و لیدی و بابل با سرعتی خارق‌العاده

۱ - Oratorio يك قطعه مفصل موسیقی است که برای خوانندگان تك و جمعی بهرامی ارکستر نوشته میشود و موضوعش مطالب مذهبی و اخلاقی است و بشیوه نقلی بیان میشود و گاهگاه بصورت مکالمه درمی‌آید و شکل نمایش توأم با موسیقی بخود میگیرد بدون اینکه صحنه‌آرایی و حرکت و لباس مخصوص نمایش در آن بکار رود. نمونه‌های معروف از محققان بزرگ موسیقی جهان موجود است که در مورد مقتضی ذکر خواهیم کرد.



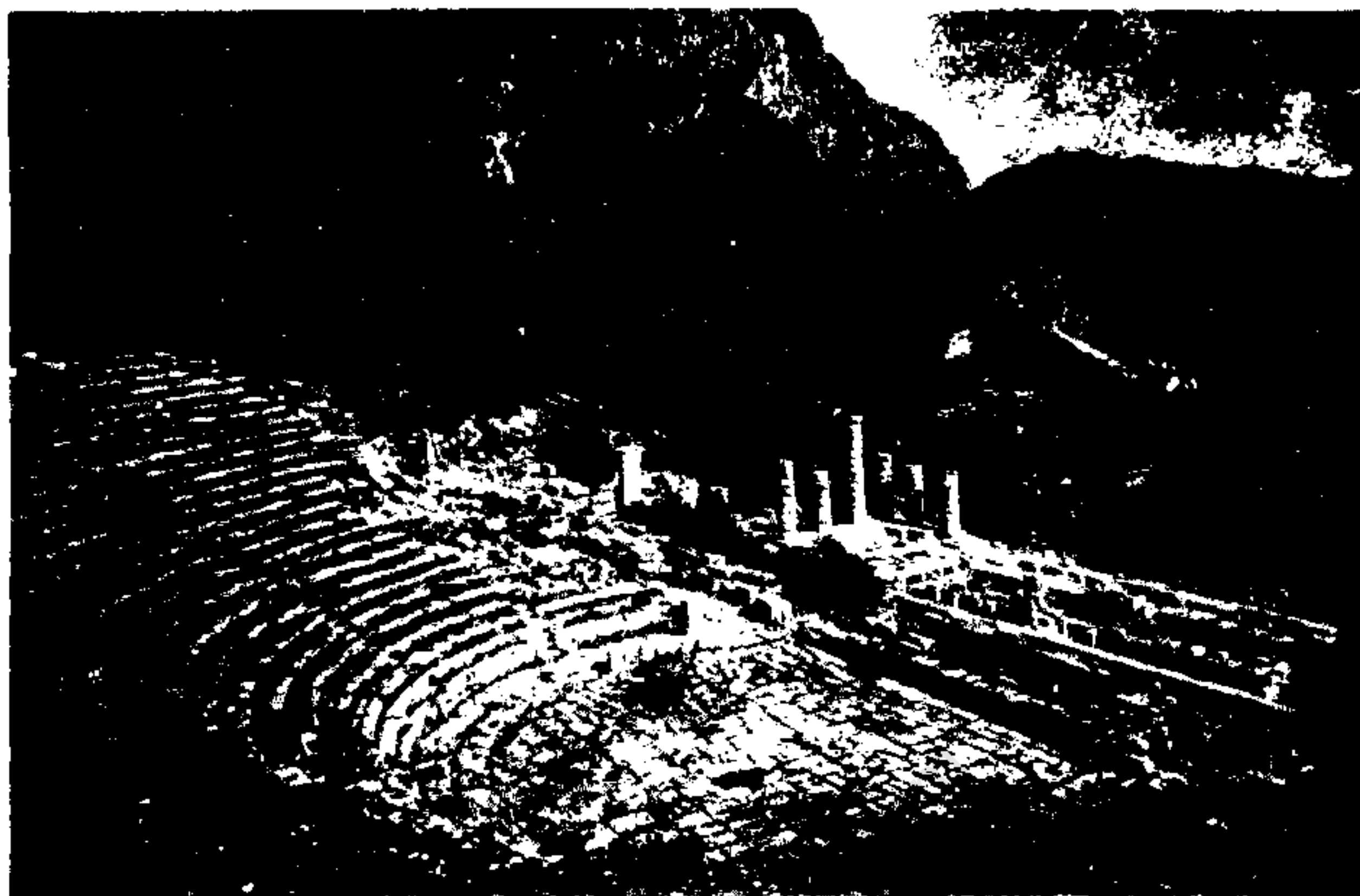
تأثر ایدورس

پایه‌های شاهنشاهی وسیع ایران را استوار ساخت^۲ و با تصرف کشور لیدی در آسیای صغیر قبایلی از اقوام مختلف یونانی که در مناطق فریژی Phrygia و لیدی Lydia و ایولی Aeolia و کاری Caria و ایونی Ionia و غیره بودند تحت تبعیت و حمایت ایران درآمدند و با الحاق تدریجی جزایر نزدیک بسواحل آسیای صغیر بمتصرفات ایران روز بروز دامنه نفوذ ایرانیان بر اراضی یونانی‌نشین افزایش می‌یافت.

در همان سالی که کمبوجیه مصر را تصرف کرد «اسخیلوس» درام‌نویس بزرگ یونان و نویسنده نمایشنامه ایرانیان که او را پدر تراژدی می‌نامند چشم جهان گشود.

بعد از مرگ کمبوجیه در سال ۵۲۱ پیش از میلاد داریوش بزرگ که سیاستمداری بسیار مدیر و در کار کشورداری بی‌اندازه هوشمند و کاردان بود تاج و تخت شاهنشاهی را تصاحب کرد و پس از خاموش کردن اغتشاشات متعدد که در هر گوشه کشور پیاپی شده بود در سال ۵۱۲ پیش از میلاد به تعقیب سکاها که به شکل نیمه وحشی در اراضی شمال دریای سیاه تا حدود قفقاز پراکنده بودند متوجه شبه جزیره بالکان شد و در نقطه‌ای در نزدیکی استامبول فعلی از روی پلی که بفرمان او با کشتی‌های زیاد بر روی تنگه «بفر» بسته شد بخاک اروپا قدم نهاد و تراکیه را مسخر ساخت و بدنبال دشمن که همچنان در حال گریز بود به پیش راند و از رود دانوب از روی پلی که باز با کشتی

۲ - کورش کبیر در سال ۵۳۰ یا ۵۲۹ پیش از میلاد در جنگ با سکاها کشته شد و لذا در مدت تقریباً بیست سال یعنی از ۵۵۰ ق. م. که تاریخ تقریبی سقوط اکباتان پایتخت ماد است تا سال مرگش بزرگترین کشور شاهنشاهی را در تاریخ بشر تأسیس کرد. سقوط سارد پایتخت لیدی در سال ۵۴۶ و سقوط بابل در سال ۵۳۸ ق. م. اتفاق افتاده است.



دلفی تاثر و معبد آپولو

تعبیه شده بود گذشت و تا تپه‌های جنوب روسیه بجلو تاخت ولی چون سکاها برای مقابله با او درجایی مستقرنمیشدند و مدام درحال فراربودند و ازاین‌رو پیشروی نتیجه‌ای بدست نمی‌آمد داریوش قسمتی ازسپاه خودرا درترکیه باقی گذاشت و خود بشهر «سارد» بازگشت و پس‌ازقرب یک سال که درآن شهرگذرانید بسمت مشرق عزیمت کرد. سپاهیان ایران دریونان بتدریج بردامند متصرفات خود افزودند و مقدونیه نیز تحت حمایت شاهنشاهی ایران درآمد.

درسال ۵۰۰ پیش‌ازمیلاد یونانیان سواحل آسیای صغیردست بشورش زدند و مردم آتن نیز با ایشان همفکری و همکاری داشتند و با فرستادن ۲۰ کشتی جنگی بکمک ایشان برخاستند و شهر سارد را آتش زدند. سپاهیان ایران بسرعت شورش را سرکوب و آتش اغتشاش را خاموش کردند و آتنی‌ها هم به‌کشور خود بازگشتند. ولی داریوش که تا این تاریخ قصد آزار سکند یونان اصلی را نداشت ازکار آتنی‌ها درخشم شد و درصدد تنبیه کردن ایشان برآمد و به‌مردونیه فرمان داد که با سپاه کافی به‌اروپا رود و درصدد تسخیرآتن برآید. دراین لشکرکشی ببری و بحری نیروی دریایی ایران، بنا بروایت هرودوت، گرفتار طوفان شد و سیصد کشتی ایران در نزدیکی شبه جزیره «اتوس» Athos درهم شکست. درضمن بعضی از شهرهای یونان از داریوش قبول تابعیت کردند ولی آتنی‌ها و اسپارته‌ها فرستادگان داریوش را کشتند و این عمل ناجوانمردانه شاهنشاه ایران را خشمناکتر ساخت و درسال ۴۹۰ ق. م. درصدد سرکوبی دوشهر آتن و اسپارت برآمد و سپاه دیگری بفرماندهی داتیسی از مردم ماد بیونان اعزام داشت ولی در نتیجه جنگی که در دشت ماراثن Marathon بفاصله سی کیلومتری شمال آتن رخ داد سپاه یکصد هزار نفری ایران با دادن، بقول هرودوت، شش هزار و چهارصد کشته در مقابل سپاه ده هزار نفری آتن

با دادن دویست کشته شکست خورد .

هرودوت میگوید که داریوش سخت درخشم شد و در مقام جبران این شکست برآمد و مصمم گردید شخصاً فرماندهی سپاه عظیمی را برای تسخیر شهر آتن بعهده بگیرد . ولی چند سالی گرفتار خاموش کردن اغتشاش در مصر و نقاط دیگر کشور بود و توفیق انجام دادن این مهم برایش حاصل نشد و در سال ۴۸۵ ق. م. از جهان رفت و پسرش خشایارشا براریکه شاهنشاهی نشست . خشایارشا پس از چند سالی که خود را در مقام سلطنت مستقر ساخت بفرام آوردن سپاه عظیمی برای غریمت به آتن پرداخت . هرودوت تعداد سربازان این سپاه را به دو میلیون و سیصد و ده هزار نفر تخمین زده است که مسلماً گرافه‌ای آشکار است و مورخان و محققان جهان با مطالعه اوضاع و احوال آن زمان بنا بر استنباط خود درباره تعداد سپاه خشایارشا هریک تخمینی زده‌اند که از ۸۰ هزار نفر شروع و به پنج میلیون نفر ختم میشود .

سپاه ایران بفرماندهی خشایارشا از پلی که بفرمان او با کشتی بر روی تنگه «هلس پونت» Helespont (داردanel امروز) کشیده شد گذشت و در سال ۴۸۰ ق. م. به سرزمین تراکیه قدم نهاد و اسکندر شاهزاده مقدونی که دست نشانده و در حمایت شاهنشاه ایران بود برای عرض خدمت بسپاه ایران پیوست . خشایارشا سپاه خود را در «ترما» Therna (شهر سالونیک Salonika) برای تنظیم و سرشماری استراحت داد .

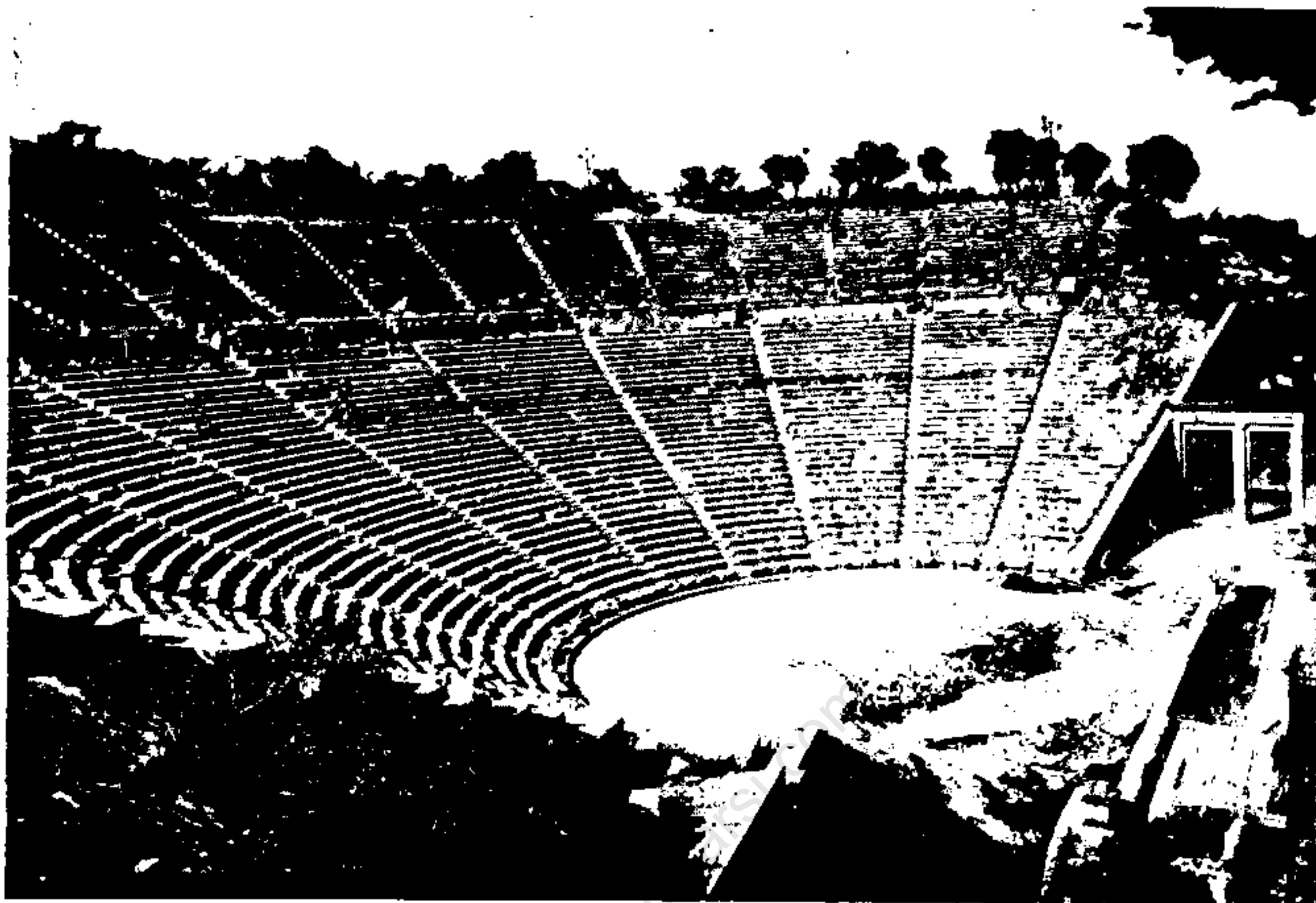
سپس از اراضی تراکیه گذشت و در تنگه «ترموپیل» Thermopylea که طولش تقریباً سه کیلومتر و پهنایش در تقاطعی با اندازه عبور یک ارابه است با سپاه اسپارت بسرکردگی «لئونیداس» Leonidas اسپارتی روبرو گردید . سپاه یونان بکلی مضمحل شد و همه مدافعان از پا درآمدند و ایرانیان با عبور از این تنگه بسمت شهر آتن سرازیر شدند و شهر مزبور را مسخر کردند و سکنه یونان به کشتی‌های خود در تنگه «سالامیس» Salamis پناه بردند .

اما نیروی دریایی ایران که پانزده روز دیرتر از «ترما» حرکت کرده بود در بین راه بنا بر روایت هرودوت یونانی گرفتار طوفانی شدید که سه روز طول کشید ، شد و باز روایت همین مورخ سیصد کشتی نیروی دریایی ایران طعمه امواج خروشان دریا شد . باین وصف نیروی دریایی دوطرف یک برخورد نسبتاً کوچک با یکدیگر داشتند که در پایان آن نیروی دریایی یونان صلاح دید عقب‌نشینی کند .

بالاخره بین دو نیروی دریایی در تنگه «سالامیس» پیکار سختی در گرفت و بنا بر آنچه هرودوت میگوید نیروی دریایی ایران با وجود اینکه هنوز قدرتش دوبرابر نیروی دریایی یونان بود شکست خورد و عقب‌نشینی کرد .

خشایارشا قسمتی از سپاه خود را بفرماندهی مردونیه در یونان باقی گذاشت و خود عازم ایران شد و مردونیه باموریت یافت که فتح یونان را تمام کند . مردونیه زمستان را در منطقه «تسالی» Thesaly گذراند و در بهار سال ۴۷۷ ق. م. باردیگر به آتن حمله برد و آن شهر را مجدداً گرفت ولی یونانیان سپاهی بتعداد یکصد هزار نفر جمع‌آوری کردند و در دشت «پلاته» Platoca در مقابل سپاه ایران ایستادگی کردند و با کشته شدن مردونیه فرمانده کل سپاه و سرکرده سپاه جاویدان ، نظام لشکریان ایرانی از هم گسیخته شد و سپاهیان رو بهزیمت نهادند .

این بود شرح مجملی از جنگهای بین ایران و یونان که از سال ۵۱۲ ق. م. تا ۴۷۷ ق. م. در جریان بوده است و علاقمندان به کسب اطلاع بیشتر میتوانند در درجه اول بتاریخ ایران باستان تألیف مرحوم مشیرالدوله و در درجه دوم بتاریخ ایران بقلم «سرپرسی سایکس» Sir Percy Sykes و تاریخ هرودوت ترجمه آقای دکتر هادی هدایتی و کتاب تمدنهای قدیم Ancient Civilizations نوشته «مکنزی» Mackenzie و جنگهای بزرگ ایران The Great Persian War بقلم «گرندی» Grundy و دهها کتاب تاریخ دیگر که مورخان مختلف هریک با سلیقه و عقیده خاص خود این جنگها را در آن بررسی کرده‌اند مراجعه کنند .



تئاتر اپیدورس

از آنجا که هرودوت سی و چهار سال بعد از پایان یافتن این جنگها میزیسته است آنچه نوشته با احتمال قوی شایعاتی بوده که از این و آن میشنیده است و لذا آنچه نقل میکند با مبالغه همراه است و گاهی گرافه گوئی را بجداغلا رسانیده و مخصوصاً چون مدتی در شهر آتن بسر میبرده و نوشته‌های خود را در مجامع عمومی قرائت میکرده برای خوش آمد مردم آن شهردانته مبالغه را وسیعتر ساخته است.

اینک برگردیم بموضوع اصلی که نمایشنامه ایرانیان است. گفته شد که «اسخیلوس» در سال ۵۲۵ ق. م. بدنیآ آمد پس در سال ۵۱۲ که داریوش بزرگ سپاه خود را نخستین بار به خاک یونان پیاده کرد کودکی بوده است ۱۳ ساله و از این تاریخ بعد یعنی در تمام دوره جوانی رابطه بین ایران و یونان کم و بیش در حال وخامت بوده است. موقعی که مردم ایونی در آسیای صغیر قیام کردند و بشورش برخاستند «اسخیلوس» بیست و شش سال داشته و در جنگ «ماراتون» هم مردی بوده است سی و پنج ساله و ده سال از آغاز نمایشنامه نویسی اش میگذشته است و بنا بر مدارکی که در تماشاخانه «دیونیزوس»^۳ Dionysus یافته‌اند در جنگ مزبور خود و برادرش هر دو شرکت داشته‌اند.

۳ - تماشاخانه بزرگی که خرابه‌های آن در دامنه تپه «اکروپل» Acropolis دیده میشود. این تئاتر که در سال ۳۳۰ پیش از میلاد ساخته شده بجای تئاتر قدیمی دیگری که آثار «اسخیلوس» را نخستین بار در آن بازی میکردند بنا شده است.

آئین جشن چهارشنبه سوری در ایران

هوشنگ پورکریم
از انتشارات اداره فرهنگ عامه

زین آتش نهفته که در سینه من است خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت
حافظ

- ۱ - سبب برگزاری جشن چهارشنبه سوری و عقیده‌های مربوط به آن .
- ۲ - وجه تسمیه چهارشنبه سوری .
- ۳ - آتش افروزی در شب چهارشنبه سوری و ریشه‌های باستانی آن . آتش افروزی ارامنه ایران ، حرمت آتش در اساطیر ایران و هند و مذهب زردشت و فرهنگ عامه و ادبیات ایران .
- ۴ - ترانه‌های چهارشنبه سوری ، آرزوی شوکت و سرخی و شادی و نابودی نکبت و زردی و غم .
- ۵ - بخت‌گشائی در شب چهارشنبه سوری و رابطه آن با معتقدات زردشتی و فرهنگ عامه ایران .
- ۶ - خانه‌تکانی، پاکیزگی و شادمانیهای جشن چهارشنبه سوری ، آجیل چهارشنبه سوری، آتش‌ها و پلوهائی که در چهارشنبه سوری پخته می‌شود ، انواع تفأل و دفع نظر و باطل کردن سحر و برآمدن حاجت .
- ۷ - رابطه چهارشنبه سوری با جشن باستانی «فروردگان» .
- ۸ - چند نکته دیگر .

آئین آتش افروزی در آستانه سال نو بی شک از جمله جشنهای باستانی ایران است. نیاگان ما با آتش که آنرا از دیرباز فروغ زندگی می‌شناختند و مقدس می‌دانستند به پیشواز سال نو می‌رفتند تا شعله‌های بالنده آنرا که به آسمان و جهان مینوی سر می‌کشید واسطه آرزوهای پاکی قرار داده باشند که برای زندگی سال نو طلب می‌کردند. اینک نیز این مراسم را اگر به چشم دل ببینیم، همان آرزو مندیهائی را در آن خواهیم یافت که نیاگان ما با خلوص نیست و پاکی طینت طلب می‌کردند. «سرخی تو از من» گفتن ، «غم رود شادی

آید» خواندن ، «بخت گشائی» ها ، «فال گوش نشینی» ها ، «قاشق زنی» ها ، «فال گرفتن» ها ، «کوزه شکستن» ها و . . . همه ، چیزی نیست جز آرزوی سعادت و نیکبختی و رفاه و آسایش و شادمانی که همواره مطلوب انسان است . آیا برای این همه آرزو که در آستانه سال نو از هردلی می گذرد ، هیچ واسطه عروجی پاکتر و زیباتر از شعله های آتش می توان یافت که این همه بالنده اند ؟ بی جهت نیست که این شعله های هر ساله از هزاران سال پیش کران تا کرانه های هر سرزمین میهنمان را فروزان کرد تادلهای آرزومند هم میهنان ما را با فروغ زندگی روشن کند و عشق به هستی و کار و حرکت و توان و فرزاندگی را به مشتاقان ببخشد . این رمز هر شعله ای از این آئین ماست که چون ودیعه ای از نیاگان ما به یادگار مانده است . به ارج این ودیعه گرامی که از تمدن و فرهنگ باستانی ایرانیان باقیست ، این قلم به این مقوله پرداخته است . چنانکه تا کنون به ارج ودیعه های دیگر به مقوله هایی دیگر پرداخته بود . باشد که به طبع روشندان روزگار قبول افتد .

* * *

۱ - سبب برگزاری جشن چهارشنبه سوری و عقیده های مربوط به آن .

کسی نمی داند که آئین آتش افروزی به قصد استقبال از سال نو چقدر قدمت دارد . ولی پیدا کرده اند که این آئین از هنگامی به غروب آخرین سه شنبه هر سال موکول شده است که «زردشت» با رسیدگی حسابهای گاه شماری به تنظیم و تدوین دقیق تقویم توفیق یافت . و آن سالی بود که تحویل سال به سه شنبه ای مصادف شد که نیمه آن سه شنبه ، تا ظهر ، جزئی از سال کهنه ، و نیمه بعد از ظهر ، جزء سال نو به حساب می آمد . و چون آغاز هر روز را نیمه شب همان روز می دانستند ، بنابراین ، فردای آن سه شنبه را نوروز شناخته و شبش را مطابق معهود جشن گرفته و آتش افروخته و از آن پس آن شب را «چهارشنبه سوری» قرار داده اند^۱ .

به يك عقیده دیگر ، ایرانیان مراسم آتش افروزی در آستانه سال نو را پس از قبول اسلام در آخرین چهارشنبه سال قرار داده اند تا از عقیده اعراب تأسی کرده باشند که روز چهارشنبه یا «یوم الاربعاء» را شوم و نحس می دانستند^۲ .

به هر صورت . . . این هردو عقیده متفاوت را که مستقیماً از صاحبان عقیده نقل کرده ام - نه از پیروان عقیده - به تلخیص گنجانده ام تا برای آنچه که مطلوب نظر این مقاله است فرصت بیشتری باقی مانده باشد . ولی در همینجا نکته ای را یادآوری کنم که می دانم خالی از فائده نیست : در بسیاری از ایل ها و نیز در نقاط کوهستانی ایران و از جمله در دهکده های کوهستانی

۱ - نگاه کنید به «تقویم و تاریخ در ایران» از رصد زردشت تا رسد خیام ، زمان مهر و مانی» تألیف ذ . بهروز ، تهران ۱۳۳۹ ، شماره ۱۵ «ایران کوده» . و نیز نگاه کنید به مقاله «چهارشنبه سوری» از «دکتر محمد مقدم» در شماره سوم سال پنجم مجله «دانشکده ادبیات» .

۲ - « . . . ایرانیان ، شنبه و آدینه نداشتند ، هریک از دوازده ماه نزد آنان بی کم و بیش سی روز بود و هر روز به نام یکی از ایزدان خوانده می شد . چون هرمزد روز ، بهمن روز ، اردیبهشت روز و جز اینها . روز چهارشنبه یا یوم الاربعاء نزد عربها روز شوم و نحس است . جاحظ در المحاسن والاشداد (چاپ مصر ۱۳۵۰ ص ۲۷۷) آورده : والاربعاء یوم ضنك و نحس . شعر منوچهری گویای همین روز تنگی و سختی و شومی است : چهارشنبه که روز بلاست باده بخور بسا تکین می خور تا به عافیت گذرد

این است که ایرانیان آئین آتش افروزی پایان سال خود را به شب آخرین چهارشنبه انداختند تا با پیش آمد سال نو از آسیب روز بلیدی چون چهارشنبه برکنار مانند . نقل از «آناهیتا» (پنجاه گفتار پورداود) ، به کوشش مرتضی گرجی - ۱۳۴۳ .

گیلان و مازندران که به آداب و سنن ایرانیان باستان دبستگی بیشتر دارند، در استقبال از سال نو، مراسم آتش افروزی را چنانکه در این مقاله هم توصیف خواهیم شد در همین شب «چهارشنبه سوری» برگزار می کنند و نه در شبی دیگر. مردم دهکده های کوهستانی مازندران که جشنهایی مثل «فروردگان» و «تیرگان» را به نامهای «یست و شش» و «تیرماه سیزده» برگزار می کنند^۲ و یا در همین شب «چهارشنبه سوری» قبرهای امواتشان را با مشعل ها و شمع و چراغها می افروزند^۳، آیا نمی توانستند مراسم آتش افروزی به قصد استقبال از سال نو را با عقیده خرافی بیگانگان نیالایند و آن را در همان موقعی از سال که معهود نیاگانشان بود برگزار کنند؟ آیا عقیده خرافی بیگانه (والأربعاء یوم ضنك ونحس - جاحظ، در «المحاسن والاضداد») اینهمه توانا بود که مردم همه مناطق ایران، در ایلها، روستاها، شهرکها و شهرهای بزرگ آن را یک صدا بپذیرند؟ با توجه به این نکته است که در پذیرفتن دومین عقیده از دو عقیده ای که به تلخیص آوردم تردید دارم و یا اگر نکته گنجاندن در سخن بزرگان را حمل بر جسارت نکنند می نویسم که آن عقیده را اساساً نمی پذیرم.

۴ - وجه تسمیه چهارشنبه سوری.

صاحبان هر دو عقیده ای که پیشتر توصیف شد، در مورد وجه تسمیه «چهارشنبه سوری» هم اتفاق عقیده ندارند. بنا به عقیده اول، شب چهارشنبه سوری را به مناسبت آتش افروزی در آن شب «سوری» نامیده اند^۴ ولی بنا به عقیده دوم، «سور» از واژه «سوئیریه - suirya» (به معنی چاشت) زبان اوستائی است که در پهلوی و پارسی به معنی مهمانی بزرگ گرفته شد:

در سور جهان شدم ولیکن پس لاغر باز گشتم از سور
زین سور زمن بسی بتر رفت اسکندر و اردشیر و شاپور
(ناصر خسرو)

در ادبیات فارسی، «سور» به معنی «سرخ» هم آمده است. از جمله در این شعر:

لعل است می سوری و ساغر کان است

جسمیست پیاله و شرابش جان است^۵

بعلاوه در چند گویش ایرانی «سور» همین معنی «سرخ» را دارد. مثلاً در گویش سمنانی ها^۶ و نیز در گویش مردم «وفس»^۷ «سور» به معنی «سرخ» می آید و همینطور است در گویشهای «کردی»^۸ و «لکی» و «لری»^۹. البته «سور» به معنی «مهمانی» و «بزم» هم در ادبیات آمده است. از جمله در این شعر فرخی:

۳- مراجعه کنید به کتاب «الاشت، زادگاه اعلیحضرت رضا شاه کبیر». و نیز مراجعه کنید به مقاله «مراسم عید نوروز و جشن های باستانی در یکی از دهکده های مازندران» - مجله «هنر و مردم» شماره شصت و ششم.
۴- مراجعه شود به کتاب «الاشت، زادگاه اعلیحضرت رضا شاه کبیر» - انتشارات «وزارت فرهنگ و هنر».

۵- «سور» به معنای سرخ است که بمناسبت افروختن آتش آن شب را شب چهارشنبه سوری خوانده اند. به نقل از مقاله «چهارشنبه سوری» از «دکتر مقدم» - مجله دانشکده ادبیات - شماره ۳.

۶- به نقل از «فرهنگ عمید» ذیل واژه «سور».

۷- مراجعه کنید به «فرهنگ سمنانی، سرخه ای، لاسگردی، سنگسری، شهیرزادی» که «دکتر منوچهر ستوده» گردآوری و تدوین کرده است. شماره ۸۸۳ - انتشارات دانشگاه تهران.

۸- مراجعه کنید به کتاب «گویشهای وفس و آشتیان و تفرش» از دکتر م. مقدم - ایران کوده - شماره ۱۱.

۹- مراجعه کنید به «فرهنگ کردی مردوخ».

۱۰- مراجعه شود به «گزارش گویشهای لری» از «علی حصوری» که «کتابخانه طهوری» منتشر کرده است.

«نیکو مثلی زده است شاهان دستور بزرا چه به انجمن کشند و چه به سور»^{۱۱}

در «فرهنگ پهلوی»، «سور» هم به معنی «سرخ» و هم به معنی «مهمانی» و «جشن مذهبی» و «شادی» آمده است.^{۱۲} در گویشها هم «سور» به معنی «بزم» و «شادی» می‌آید. و این معنی اخیر را هم می‌توان از «چهارشنبه سوری» استنباط کرد؛ یعنی «چهارشنبه شادی»^{۱۳}. ولی با وجود آتش‌افروزی‌های شب «چهارشنبه سوری» معنی «چهارشنبه سرخ» راسختر است. مگر اینکه بخواهیم جشن چهارشنبه سوری را بازمانده جشن باستانی «فروردگان» بدانیم که یکی از شش گه‌نبار یا جشن بزرگ ایرانیان باستان بود و در همین مقاله روابط موجود بین آنان را توصیف خواهیم کرد. ولی همانطور که نوشته‌ام باینهمه آتش که در چهارشنبه سوری می‌افروزند، معنی «چهارشنبه سرخ» به نظر می‌رسد که مقبول‌تر باشد. مخصوصاً که در بعضی منطقه‌های کشورمان و از جمله در «اصفهان» این شب را «چهارشنبه سرخی» می‌نامند.^{۱۴}

۳- آتش‌افروزی در شب چهارشنبه سوری وریشه‌های باستانی آن، آتش‌افروزی ارامنه ایران، حرمت آتش در اساطیر ایران و هند و مذهب زردشت و فرهنگ عامه و ادبیات ایران.

تا آنجا که اطلاع یافته‌ام، اول‌بار «سعید نفیسی» در مقاله‌ای تحت عنوان «چهارشنبه سوری» که در مجله مهر شماره یازدهم سال ۱۳۱۳ به‌طبع رسید و «صادق هدایت» در «نیرنگستان» مراسم چهارشنبه سوری را چنانکه هست به تفصیل توصیف کرده‌اند. قسمتی از نوشته‌های صادق هدایت را نقل می‌کنیم:

«... چند روز به نوروز مانده در کوچه‌ها آتش‌افروز می‌گردد و آن عبارت است از دو یا سه نفر که رخت رنگ به رنگ می‌پوشند به کلاه دراز و لباسشان «زنگوله آویزان می‌کنند و به رویشان صورتک می‌زنند. یکی از آنها دو تخته را «بهم می‌زنند و اشعاری می‌خواند:

«آتش افروز آمده	سالی یکروز آمده»
«آتش افروز صغیرم	سالی یکروز فقیرم»
«روده و پوده آمده	هرچی نبوده آمده»

«و دیگری می‌رقصد و بازی در می‌آورد. در اینوقت، میمون‌باز، بندباز، لوطی، «خرس برقص و غیره کارشان رواج دارد... چهارشنبه سوری»^{۱۵} چهارشنبه»

۱۱- به نقل از کتاب «لغت فرس».

۱۲- مراجعه کنید به «فرهنگ پهلوی» تألیف «دکتر بهرام فره‌وشی» - انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

۱۳- چنانکه سعید نفیسی برای چهارشنبه سوری چنین معنایی شناخته‌است: «اشتقاق ترکیب چهارشنبه سوری یعنی چهارشنبه عیش و عشرت خود می‌رساند که این شب را برای جشن و سرور بنیاد گذاشته‌اند» به نقل از شماره پانزدهم سال اول مجله «مهر».

۱۴- به نقل از آقایان «ناصر مذهب‌نیا» و «رضا شیروانی» دانشجویان «دانشکده هنرهای تریینی» که مراسم «چهارشنبه سوری» را در «اصفهان» برایم توصیف کرده‌اند و ممنونم.

۱۵- «صادق هدایت» در زیرنویسی که به همینجا افزوده است نوشت که در آذربایجان جشن چهارشنبه سوری از سایر جاهای ایران مفصل‌تر است و نیز مراجعه داد به «تاریخ بخارا». این کتاب که در سده چهارم هجری به عربی نوشته شده و در سده‌های بعد چندبار به فارسی ترجمه یا تلخیص شده‌است، در سال ۱۳۱۷ به تصحیح «مدرس رضوی» در تهران به چاپ رسید. در این کتاب جایی به «شب سوری» اشاره شد و با وجودی که در آن توصیف مراسم نیامده‌است ولی بعلمت اینکه شاید قدیمی‌ترین نوشته‌ای باشد که در آن از مراسم «چهارشنبه سوری» به نام «شب سوری» یاد می‌شود بی‌مناسبت نیست که در همینجا چند سطر آن را نقل کنم: «... آنگاه امیر سدید به سرای بنشست (در بخارا). هنوز سال تمام نشده بود که در شب سوری چنانکه عادت قدیم است آتشی افروختند. پاره‌ای آتش بجست و سقف سرای در گرفت و...».

« آخر سال است . . . برای بخت گشائی دخترها را از زیر توپ مروارید^{۱۶} رد
 « می کنند ، در کوزه پول سیاه انداخته و غروب آفتاب آنرا از بالای بام در کوچه
 « می اندازند و می گویند : درد و بلام بره تو کوزه بره تو کوچه ! و یا سبویی را
 « پراز آب می کنند و غروب آفتاب آنرا از بام بکوچه می اندازند و به پشت سرشان
 « نگاه نمی کنند که مبادا بالا برگردد و بعد روی آن آتش می ریزند . در شب
 « چهارشنبه سوری دخترهایی که بختشان بسته (یعنی شوهر گیرشان نمی آید)
 « قفلی را بسته به زنجیری آویخته بگردن خود می اندازند که قفل روی سینه میان
 « دو پستانشان قرار می گیرد . بعد وقت غروب می روند سر چهارراه ، سید که رد
 « میشود صدا می کنند که بیاید قفل را باز کند تا بختشان باز شود . . . »

صادق هدایت ، سپس « قاشق زنی » و « فالگیری » را هم که از جمله مراسم همین شب
 « چهارشنبه سوری » است توصیف می کند و ادامه می دهد که :

« . . . شب چهارشنبه بتد خشک و یا گون بیابان در هفت کپه و یا سه کپه روی
 « زمین آتش می زنند و همه اهل خانه از کوچک و بزرگ از روی آن می پرند »
 « و میگویند :

« زردی ورنجوری من از تو سرخی و خرمی تو از من »

به نظر می رسد آنچه را که « صادق هدایت » درباره « چهارشنبه سوری » نوشته است منحصر
 مربوط به مراسم این جشن در تهران بوده باشد نه در نقاط دیگر ایران . هر چند که در مناطق دیگر
 کشور مراسم برگزاری این جشن با آنچه که « هدایت » توصیف کرده است و یا هم اکنون در تهران
 دیده می شود تفاوت فاحشی ندارد . ولی نکات متفاوت هم کم نیست . تفاوتها را بد جای خود
 تا آنجا که در این مقاله مقصودم هست توصیف می کنم . ولی پیشتر به چند نکته عمده این جشن
 بپردازم که در بیشتر مناطق و یا تقریباً در همه مناطق ایران اساس اصلی مراسم این جشن را تشکیل
 می دهد . مهمترین این نکات « آتش افروزی » است که حتی مثلاً ارامنه ایران هم در جشن
 « درین دز - derendez » یا « دیارنداراج - diyârândârâj » خودشان درست همانطور که
 معمول مراسم « چهارشنبه سوری » است آتش می افروزند و از رویش می پرند و حتی شمعهایی را که
 با همان آتش روشن کرده اند به خانه هاشان می برند که خوش بمانی و تبرک برایشان بیاورد . وجه
 توجه و مراقبتی می کنند از این شمع ها که باید از حیاط کلیسا تا خانه ها برسانند و با چه عزت
 و احترامی^{۱۷} .

۱۶ - « توپ مروارید » که « صادق هدایت » در ضمن توصیف مراسم چهارشنبه سوری از آن یادآوری
 می کند در میدان ارک تهران بود و تهرانیه ها معتقد بودند که چنانچه زنان و دختران برای بخت گشائی یاسفید
 بختی به آن توپ متوسل شوند و از زیرش بگذرند یا بدرویش بنشینند به مراد می رسیدند . گاهی هم همانطور که
 به امامزاده ها و یا بد درختان متبرک دخیل می بندند به « توپ مروارید » هم تکه پارچه های می آویختند . بهر صورت
 این « توپ مروارید » برای تهرانیه ها شده بود مثل « سنگ شیر » برای همدانی ها . و چنانکه در جای دیگر
 از همین مقاله اشاره خواهیم کرد ، در تبریز هم گویا « توپ مروارید » داشتند . ولی درباره « توپ مروارید »
 تهران باید این نکته را از مقاله « چهارشنبه سوری » بد قلم « سعید نفیسی » بیفزاییم که در مجله « مهر » شماره یازدهم
 سال اول چاپ شده است . سعید نفیسی در آن مقاله پس از توصیف افسانه های که لرد کرزن Curzon درباره
 توپ مروارید ضمن توصیف میدان ارک تهران در کتاب « ایران و مسئله ایران » گنجانده است می نویسد :
 « . . . تمام این افسانه ها یکی که کرزن در این مقام جمع کرده دور از حقیقت است . زیرا که بروی توپ
 قطعه ای که متضمن ماده تاریخ ساختن آنست کتیبه کرده اند که من خود خوانده ام و آن قطعه مسلم می سازد که
 توپ مروارید در زمان فتحعلی شاه در سال ۱۲۳۳ ساخته شده و سازنده آن اسمعیل انصهانی نام داشته . . . »
 ۱۷ - در سال جاری ارامنه ایران این جشن را در شب چهاردهم فوریه مطابق با اول بهمن ماه « جلالی
 و زردشتی » و نیز مطابق با اول کانون الاخر « رومی و روسی » که مطابق شب جمعه بیست و پنجم بهمن ماه ۱۳۴۷
 بود برگزار کردند . نکات و دقائق فراوان دیگری از این جشن پیدا است که توصیفش را در این مقاله نمی آورم .
 باید از سرکار دوشیزه « کاترین سرکیسیان » دانشجوی « دانشکده هنرهای تزئینی » تشکر کنم که به من در آشنائی
 با این جشن کمک کردند .

به هر صورت . . . «آتش افروزی» در شب «چهارشنبه سوری» از کوچه محله‌های شهرها و روستاها تا دشت و تپه‌ها و کوه‌های ایلیات معمول قریب به اتفاق ما ایرانیان است. این دوستی به فروزندگی آتش و این عشق به حرمتش در قسمتهای دیگری از فرهنگ عامه ایران هم دیده می‌شود. مثلاً به آتش سوگند خوردن و یا به برقراری آتش اجاق دودمان دعا کردن در همه ایران و خصوصاً در مازندران که زیاد معمول است^{۱۸}. چرا دور برویم، اینهمه شمع افروزی در مقبره‌ها و زیارتگاهها نشانه‌های آشکار حرمت عاطفی به آتش است. و این حرمت را نه فقط در فرهنگ و ادب عامیانه ایران بلکه در ادبیات فارسی هم به وضوح می‌شود شناخت. این شعر مولانا دانه‌ئی از خوشه این خرمن است:

آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد.

و یا این شعر حافظ:

زین آتش نهفته که در سینه من است خورشیدشعله‌ایست که در آسمان گرفت.

و یا این بیت دیگر:

از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست.

این عشق و دوستی آتش برای ما ایرانیان سابقه‌ئی کهن‌تر از «دیرمغان» دارد. قدمت این سابقه را می‌شود در روزگاری که ایرانیان و هندیان هنوز با هم می‌زیستند جستجو کرد که عناصر نور، آسمان، آفتاب و نیز آتش را می‌ستودند. زیرا که آتش شعله‌ور، نور و حرارت می‌بخشد و بالنده است و به آسمان سر می‌کشد. و اینهمه مشحون از محبت است و نیز مشحون از رمز و ابهام که برای مردمان سحرآمیز می‌نمود.

بیجهت نیست که «ریگ ودا» کتاب مقدس هندوان با «سرود آتش» آغاز شده است و آریائی‌ان رب‌النوع آتش («آدروان» یا «آتروان») را فرزند خدای بزرگ (آسمان صاف) می‌دانستند و در پیدایش آتش و حرمت آن عقایدی داشتند که آن عقاید بعدها در مذهب «زردشتی» قوت گرفت^{۱۹}. چنانکه در «گاتها» (سرودهای زردشت) آمده است که:

«در آغاز آفرینش آتش نیز هستی یافت و . . .»^{۲۰}

و یا در «اوستا» آمده است:

«آذر پسر اهورامزدا، ای آذر مقدس ارتشتاران (رزمیان)، ای ایزد پراز فر،»

«ای ایزد پراز درمان، آذر پسر اهورامزدا، با همه آتשהا.»^{۲۱}

در جای دیگر «اوستا»:

۱۸- از جمله مراجعه شود به کتاب «الاشت، زادگاه اعلی حضرت رضا شاه کبیر» - از انتشارات «وزارت

فرهنگ و هنر».

۱۹- «... آذر فرشته نگهبان آتش یکی از بزرگترین ایزدان مزدیسناست و در میان هندوآریائی‌ها»

آریائی‌ها که ایرانیان و هندوان باشند بیشتر به این آتش اهمیت داده‌اند. ایزد آذر ایرانیان نزد هندوان «اگنی - agni» خوانده شده و در «وید» نامه برهمنان از پروردگاران بزرگ بشماراست. در اوستا قطعه‌ئی که در ستایش این ایزد است نامزد است به آتش نیایش. از برای نمودن ارج و پایه آذر غالباً در نامه آسمانی ایرانیان پسر اهورامزدا خوانده شده چنانکه سپندارمذ (زمین) دختر پروردگار است، در پرستشگاه، آتش که نماینده فروغ ایزدی است باید همیشه روشن باشد چنانکه در کلیسای کاتولیک همیشه چراغ برافروخته است. اقوام سامی نیز آتش را مقدس میدانند و در تورات، «یهو» خدای، بنی اسرائیل در زبانه آتش باموسی سخن گفت. نقل از «فرهنگ ایران باستان» نگارش استاد «پور داود».

۲۰- نقل از صفحه ۲۴ گاتها - تألیف و ترجمه استاد پورداود.

۲۱ و ۲۲- به نقل از صفحه ۱۳۴ خرده اوستا تفسیر و تألیف پورداود.

« آذر پسر اهورامزدا ، فَر و سود مزدا آفریده ، فَر ایرانی مزدا آفریده ، فَر »
 « کیانی مزدا آفریده . . . »^{۲۲}

در اساطیر ایرانی ، آتش نمودی از «اهورامزدا» و دود نمودی از «اهریمن» است که در مبارزه با «اهورامزدا» به آن راه یافت^{۲۳} . حرمت آتش چنانکه «فردوسی» نیز پیدایش و آئین پرستیدن آن را به دوره «هوشنگ» نسبت می‌دهد باید البته پیش از ظهور «زردشت» در ایران کهن معمول بوده باشد که «جشن سده» نیز ظاهراً به همین مناسبت برگزار می‌شده است . ولی بعدها آتش را «قبله زردشت» و یا «آتش زردشت» دانسته‌اند . چنانکه «امیرمعزی» گفت :

« ای روی تو رخساره‌تر از آتش زردشت

بی‌روی تو چون زلف تو گوشت مرا پشت »
 البته پیداست که ایرانیان آتش را نمود و مظهری از «اهورمزد» می‌دانستند و «فردوسی» در برخی از ابیات شاهنامه ضمن مقایسه و مطابقت آتش با «محراب» و یا با «سنگ محراب» مسلمین این نکته را به لطافت بیان کرده است :

« بیک هفته بر پیش یزدان بدند میندار کاتش پرستان بدند »
 « که آتش بدانگاه محراب بود پرستنده را دیده پر آب بود »
 و نیز در این بیت‌ها :

« بدانکه بدی آتش خوب رنگ چو مرتازیان راست محراب سنگ »
 « به سنگ اندر آتش از آن شد پدید کز روشنی در جهان گسترید »^{۲۴} .

۴ - ترانه‌های چهارشنبه سوری ، آرزوی سرخی و شوکت و شادی در توسل به عروج آتش و نابودی زردی و نکبت و غم .

تا اینجا آنچه را که از «آتش» و عقاید ایرانی مربوط به آن آوردم به مناسبت نشان دادن ریشه‌های باستانی «آتش‌افروزی» در «جشن چهارشنبه سوری» بود که دانستیم اولین و مهمترین رسم مربوط به این جشن است که در قریب به اتفاق مناطق ایران معمول است . دومین رسم متوسل شدن به آتش و طلب شادی و سرخی و شوکت از آتش است که در شبهای «چهارشنبه سوری» به فراوانی معمول است . مثلاً اینکه در دهکده «سما» (یکی از دهکده‌های بخش کوهستانی «کجور» در مازندران) ضمن پریدن از روی آتش «چهارشنبه سوری»^{۲۵} به گویش مازندرانی می‌خوانند :

«غم بُور شادی بیی» -
 «qam bure çâdi biye»

یعنی : «غم برود شادی بیاید» .

و یا مثلاً این بیت که تهرانی‌ها ضمن پریدن از آتش «چهارشنبه سوری» می‌خوانند و یا می‌خوانند :

« زردی ورنجوری من از تو سرخی و خرمی تو از من »
 یا اینکه در «لاریجان» (ده واقع در راه تهران - آمل) در غروب چهارشنبه سوری به گویش خودشان می‌خوانند :

«cârçambe suri kamma «چارشنبه سوری کم م» -
 «pârdassuri kamma «پار دسوری کم م» -
 «me zardi bure te kaç «م زردی بُور تر کش» -

۲۳ - این نکته را به تذکر حضرت «دکتر مهرداد بهار» مدیونم .

۲۴ - این ابیات فردوسی و نیز این نکته از کتاب «مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی» تألیف «دکتر محمد معین» اخذ شده است .

۲۵ - در «سما» و در بسیاری از روستاهای مازندران «چهارشنبه سوری» را «کال چارشنبه» -
 «kâl cârçanbe» می‌نامند .

یعنی :

چهارشنبه سوری می‌کنم .
مانند سال پیش می‌کنم .
زردی‌ام به آغوش تو برود .
سرخ‌ی تو بیاید به آغوش من^{۴۶} .

و یا در «خراسان» که ضمن پریدن از آتش «چهارشنبه سوری» می‌خوانند :

« زردی ما از تو سرخی تو از ما »

یا اینکه می‌خوانند :

« آلا بدر بلا بدر دزد چیز از دها بدر »^{۴۷} .

و یا در شهر زادگاهم «بندرپهلوی» که چهارشنبه سوری را «گول» گول چهارشنبه می‌نامیم
و ضمن پرش از آتش می‌خوانیم :

«gul gule cahârçanbe
«be haqqe pençanbe
«nekbât biçe çokat baye
«zardi biçe sorxi baye
«gul gule cahârçanbe

« گول گول چهارشنبه -
« به حق پنشنبه -
« نکبت بیشه شوکت ب ی -
« زردی بیشه سرخی ب ی -
« گول گول چهارشنبه -

یعنی :

« ای آتش گل گرفته چهارشنبه .
« به حق پنشنبه .
« نکبت برود شوکت^{۴۸} بیاید .
« زردی برود سرخی بیاید .
« ای آتش گل گرفته چهارشنبه سوری .

و یا در «تبریز» که وقت پرش از آتش چهارشنبه سوری می‌خوانند :

«baxtim âcil cârçanba

« بختیم آچیل چارشب^{۴۹} »

یعنی :

« بختم را باز کن چهارشنبه »^{۴۹} .

از همه این ترانه‌ها دو نکته پیداست : یکی اینکه «سرخ» را نشانه و سمبل خوشبختی و شادکامی می‌دانند . در فرهنگ عامه ایران چنانکه از این ترانه‌های «چهارشنبه سوری» هم پیداست «سرخ» چنین معنایی دارد . و این معنی را مثلاً از ضرب‌المثل «با سیلی صورتش را سرخ نگه میدارد» هم می‌شود به وضوح شناخت . در ادبیات فارسی هم زیاد دیده شده است که

۴۶ - به نقل از آقای عباس روحانی که مراسم چهارشنبه سوری را در «لاریجان» برایم توصیف کرده‌اند و البته ممنونم .

۴۷ - نقل از «عقاید و رسوم عامه مردم خراسان» تألیف «ابراهیم شکورزاده» از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران .

۴۸ - عموماً به جای «شوکت» واژه «دولت» هم آورده می‌شود .

۴۹ - به نقل از آقای سید محمد بلوری ابراهیمی دانشجوی «دانشکده هنرهای تزئینی» که مراسم چهارشنبه سوری را در تبریز برایم توصیف کرده‌اند و البته ممنونم .

سرخی را به کنایه از شادکامی و سعادت آورده‌اند و زردی را به کنایه از رنجوری. مثلاً در این شعر حافظ که می‌آورم:

به طرب حمل مکن سرخی‌رویم که چو جام
خون دل عکس برون می‌دهد از رخسارم.

و یا در این شعر:

گر پرتوی ز تیغ بر کان و معدن افتد
یا قوت سرخ‌رو را بخشد رنگ کاهی.

و نیز در این شعر، باز از حافظ:

هر که در مزرع دل تخم وفا سبز نکرد
زرد روئی کشد از حاصل خود گاه درو.

به هر صورت، از ترانه‌هایی که ضمن یرش از آتش چهارشنبه سوری می‌خوانند پیداست که با طلب «سرخی» و شوکت و شادی از آتش، آن را واسطهٔ عروج این آرزوها دانسته‌اند. دیگر اینکه خواسته‌اند که زردی و پژمردگی و نکبت و غم را دور کنند و یا با آتش معدومشان کنند. در تأیید نکتهٔ اول می‌افزایم که در مناطقی از ایران آتش را بر بلندی پشت‌بامها می‌افروزند و یا بر تپه‌ها؛ تابه بالندگی آتش کمک کرده باشند که در عروج توانا تر شود. مثلاً در دهکدهٔ «ایلخچی» (در آذربایجان) چنانکه در «مونوگرافی ایلخچی»^{۳۰} آمده است: «... چهارشنبه سوری نیز عزت و شکوه زیادی دارد. آتش از همه جا زبانه می‌کشد، از پشت‌بامها، کوچه‌ها، پائین‌تپه‌ها...». و یا در «کاشان» که آنجا نیز در پشت بامها آتش می‌افروزند و در «نراق» که از بلندترین پشت‌بامها آتش افروزی چهارشنبه سوری را شروع می‌کنند: «غروب چهارشنبه سوری در نراق کاشان با ساز و دهل اعلام می‌شود و بدینال آن شعله‌های آتش از بامها به آسمان زبانه می‌کشد. مراسم آتش افروزی ابتدا از بلندترین بامها آغاز می‌شود»^{۳۱}. در همه جای «کردستان» معمول است که در شب «چهارشنبه سوری» آتش را بر تپه‌های بلند می‌افروزند. در «قصر شیرین» شعله‌های آتش را به آسمان پرت می‌کنند^{۳۲}. این همه یعنی که آتش را در عروج توانا تر کنند که واسطهٔ آرزوهاست. این اعتقاد به روان آتش و اینکه می‌تواند واسطهٔ آرزو یا پیامی باشد از داستان «زال و سیمرغ» هم پیداست: وقتی که «زال» می‌خواهد از آشیانهٔ «سیمرغ» که در آنجا رشد کرده است به خانه پدر بازگردد، «سیمرغ» چند پر از پروبال خود را به «زال» می‌سپارد که او هر زمان به یاری‌اش نیازمند باشد پری را به آتش بیفکند تا بیدرنگ به کمک بشتابد.

نکتهٔ دیگری را که گفتیم از ترانه‌های شب چهارشنبه سوری می‌توان دریافت کرد، دور کردن یا معدوم کردن غم و نکبت و زردی و پژمردگی است. این پدیده‌ها را ایرانیان باستان نمود «اهریمن» می‌دانستند و معتقد بودند که «اهریمن» و همهٔ نمودهای او را باید به یاری «هرمز» و نمودهای او معدوم کرد و با آتش که يك پدیدهٔ اهورامزدايي است، بقایای این اعتقاد را در فرهنگ عامهٔ ایرانیان این دوره هم می‌توان به وضوح دید. و این‌ها چند نمونه‌اش:

«اگر شب گرگ به آدم حمله کند کبریت آتش بزنند پیه چشمش آب می‌شود.»

و یا این اعتقاد که از «نیرنگستان» صادق هدایت نقل می‌کنم:

«نزدیک غروب پیرزنی که مجرب و طرف اعتماد است اسفند و کندر دود می‌کند و بته آتش می‌زند. آنوقت ناخوش از روی آن می‌پرد و اگر حالش بد است او را از روی آتش رد می‌کنند.»

یا این اعتقاد که برای باطل کردن سحر نعل در آتش می‌گذارند^{۳۳}. و یا اینکه «ماه» یا خورشید که می‌گیرد برای این است که از دهن آن را در دهن خودش می‌گیرد^{۳۴} برای اینکه از دهن

۳۰ - نوشتهٔ «دکتر غلامحسین ساعدی» از انتشارات مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی.

۳۱ - نقل از روزنامهٔ کیهان شمارهٔ ۷۳۹۲ - بیست و هشتم اسفندماه ۱۳۴۶.

۳۲ - به نقل از آقایان «مرادی» و «فرات» دانشجوی «دانشکدهٔ هنرهای تزئینی» که مراسم

چهارشنبه سوری در «کرمانشاه» و «قصر شیرین» را برایم توصیف کرده‌اند و البته از آنان متشکرم.

۳۳ - این نعل در آتش گذاشتن ممکن است به اعتقاد جلب محبت هم باشد.

۳۴ - «همیدون مادرم را مردگان خواه که رسته شد ز دست از دهن ماه»، ویس ورامین.

بترسد و آنرا قی بکند باید آتشبازی بکنند ، باز بزنند ، تیر خالی بکنند ، تشت بزنند . آنوقت ازدها می ترسد و آنرا رها می کند»^{۳۵} .

در دهکده های خراسان به قصد طلب باران « . . . بچه ها دسته راه می اندازند و کله خری را بر چوبی قرار داده دم خانه ها می برند و می گویند : کله خر هیزم بخر ، و بدین طریق مقدار زیادی هیزم جمع می کنند و در سر کوهی کله خر را آتش می زنند تا باران بیاید»^{۳۶} .

۵ - بخت گشائی ها در چهارشنبه سوری ، و رابطه آن با معتقدات زردشتی و فرهنگ عامه ایران .

يك نکته دیگر از مراسم برگزاری «چهارشنبه سوری» که در بیشتر مناطق ایران مشابه است ، اعتقاد به «بخت گشائی» در این شب است که دیدیم «صادق هدایت» در «نیرنگستان» چند نوع آن را توصیف کرده که یکی از آنها بخت گشائی دخترهای تهران بود زیرتوپ مروارید درشب «چهارشنبه سوری» . و یکی دیگر قفلی بود که همان شب دختران بخت بسته به زنجیر می بستند و به گردن می آویختند و می رفتند سر چهارراه ها که عابری قفل را باز کند و بختشان هم باز شود . در تهران ، غیر از اینها چند نوع دیگر هم بخت گشائی درشب «چهارشنبه سوری» معمول بود^{۳۷} . در «لاریجان» دختران دم بخت درشب «چهارشنبه سوری» برای بخت گشائی خودشان کیسه ئی می دوزند و می روند به مسجد و خلق خدا در کیسه هاشان پولهایی به اعانه می ریزند . بعد با آن پولها پارچه می خرند و پیراهن می دوزند و می پوشند که بختشان را باز کند^{۳۸} . در اصفهان هم به بخت گشائی دختران درشب «چهارشنبه سوری» معتقدند : « . . . پیردختران اصفهان برای اینکه بختشان باز شود ، چهارطرف يك چهار راه را نخ می بندند تا عابری آن را پاره کنند و عقیده دارند که همان سال شوهر می کنند . . . »^{۳۹} . در تبریز هم گویا که برای بخت گشائی دختران توپ مرواریدی داشته اند : « . . . از زمان قدیم در میدان ارك تبریز نیز مانند ارك تهران توپ مرواریدی هم بود که زنان نازا و دختران دم بخت (درشب چهارشنبه سوری) به چرخ و لوله هایش دخیل میبستند و مراد می خواستند و حالا فقط خاطره ای از این توپ مروارید تبریز مانده . . . »^{۴۰} . در مشهد هم دختران درشب «چهارشنبه سوری» چند جور بخت گشائی دارند : یکی بخت گشائی با بستن نخ سفید به دوانگشت شست و نشستن به لب جوی آب در انتظار عابری که بیاید و نخ را باز کند^{۴۱} . یکی دیگر بخت گشائی به طریق قفل به گوشه چادر بستن و پای منار مسجد نشستن که

۳۵ - نقل از صفحه ۱۷۴ نیرنگستان - هدایت .

۳۶ - نقل از «نیرنگستان» - هدایت .

۳۷ - یکی اینکه «پس از یوته افروزی ، زنی ، «نیمسوزی» را از زیر دیک پلوی شب چهارشنبه برمی داشت و با آن در پی دختر «درخانه مانده» می کرد و او را از خانه بیرون می راند» . دیگر اینکه «پیش از غروب آفتاب زنی به دباغخانه می رفت و جامی از آب آن برمی داشت و به خانه می برد و آنرا در تنگ غروب روی سر دختر ترشیده می ریخت» . يك نوع دیگر بخت گشائی در تهران اینطور بود که : «دختر یا زن بخت بسته برای گشایش بخت خود ، گوشه ای از چادر یا دامن یا پیراهن یا چارقد خود را گرم می زد و به سر چهارسو یا گذر می رفت و می ایستاد و از نخستین رهگذری که از برابرش می گذشت ، درخواست می کرد تا گرم جامه اش را بگشاید» . تهرانی ها يك جور دیگر هم بخت گشائی داشتند : «تنگ غروب شب چهارشنبه سوری دختر یا زن کار بسته و سیاه بخت ، برای خریدن «کندر» و «روشا» و اسپند به سدکان رو به قبله می رفت . از دکان اول و دوم این سمچیز را تقاضا می کرد ولی تا فروشنده سرگرم آماده کردن آنها می شد ، از دکان بیرون می رفت و می گریخت . سرانجام کندر و روشا و اسپند را از دکان سوم می خرید و به خانه می برد و برای گشودن بخت و کار خود دود می کرد» . به نقل از مقاله «چهارشنبه سوری» نوشته «علی بلوکباشی» - در شماره پنجاه و سوم «هنر و مردم» .

۳۸ - واین پیراهن را «پیراهن مراد» می نامند . به نقل از آقای عباس روحانی دانشجوی «دانشکده هنرهای تزئینی» .

۳۹ - ۴۰ - به نقل از روزنامه کیهان شماره ۷۳۹۲ .

۴۱ - «دخترانی که بختشان بسته است و بی شوهر مانده اند ، صبح روز چهارشنبه آخر سال قبل از طلوع آفتاب کوزه سفالین آب ندیده نوری را با يك قیچی و مقداری نخ سفید برداشته به اتفاق زن شوهرداری از کسان

عابری محبت کند و قفل از چادر بگشاید^{۴۲} . یکجور دیگر بخت گشائی در شب چهارشنبه سوری به اعتقاد مهدی‌ها ، شکستن هفت گردو در سر هفت چاه دباغخانه است و روشن کردن هفت شمع بر سر آن چاه‌ها^{۴۳} . بهر صورت ، اینهمه نمونه‌های اعتقاد به بخت گشائی در این شبی که شعله‌های بالنده آتش از هرسوی به آسمان سر می‌کشد ، نشانه اعتقاد به گشایشی است که ایرانیان باستان از این مظهر اهورامزدائی در همه امور زندگی خود انتظار داشتند :

« بده مرا ای آذر پسر اهورامزدا ، بزودی »
 « گشایش ، بزودی پناه ، بزودی زندگی ، »
 « گشایش فراوان ، پناه فراوان ، زندگی »
 « فراوان ، فرزانیگی ، تقدس »^{۴۴} .

بیجهت نیست که هم میهنان مان در مراسم عروسی ، «شمع» یا «چراغ» را هیچوقت از آینه بخت عروسی دور نمی‌کنند :

« . . . زنهایی که موقع عقد در آن اطاق (اطاقی که آداب عقد در آن بجا می‌آورند) »
 « هستند همه باید يك بخته و سفید بخت باشند . رو بقبله سفره سفیدی پهن می‌کنند ، »
 « آینه‌ای که داماد فرستاده (آینه بخت) بالای سفره می‌گذارند دوجار (=چلچراغ ، »
 « لاله چند شمعی) دو طرف آینه می‌گذارند که در آنها يك شمع با اسم عروس و يك »
 « شمع با اسم داماد روشن می‌کنند »^{۴۵} .

خود می‌روند لب جوی آب ، کوزه را پر آب می‌کنند و در کنار خود می‌گذارند . قیچی را هم پهلوی کوزه قرار می‌دهند و روی زمین می‌نشینند . بعد زن شوهرداری که همراه است دوشست دختر را با نخ سفید می‌بندد و خودش در گوشه‌ای پنهان می‌شود . اولین رهگذری که از آنجا عبور می‌کند و می‌فهمد که آن دختر برای چه آنجا نشسته است جلو می‌آید و قیچی را بر می‌دارد و نخ میان توانگشت او را با قیچی پاره می‌کند و می‌گوید «بستگی بختت را بریدم» بعد قیچی را به زمین می‌گذارد و دور می‌شود . آن دختر کوزه آب را برداشته و به منزل بر می‌گردد . همینکه به منزل رسید لخت می‌شود يك عند تقار (كشك ساب) و ارونه روی سرش می‌گذارد و هفت بار دور حیا ط می‌چرخد و در هر نوبت ، هفت بار می‌گوید : بختم واشد ، بختم واشد . نقل از صفحه شصت و نهم «عقاید و رسوم عامه مردم خراسان» تألیف ابراهیم شکورزاده - انتشارات بنیاد فرهنگ .

۴۲ - «دخترهایی که دم بخت هستند شب چهارشنبه آخر سال قفلی به گوشه چادرشان بسته ، می‌روند پای منار یا گلدسته مسجد . يك بشقاب شیرینی و نبات روی زمین جلوی خود می‌گذارند و کلید قفل را هم روی بشقاب شیرینی و نبات می‌نهند و منتظر می‌نشینند . از میان اشخاصی که از آنجا عبور می‌کنند و به این رسم آشنا هستند ، یکی پیش می‌آید و کلید را بر می‌دارد و قفل را از گوشه چادر آن دختر باز می‌کند و می‌گوید : «خدا بختت را باز کند» . سپس بشقاب شیرینی را توی جیبش خالی می‌کند و کلید را به دختر می‌دهد و از آنجا دور می‌شود . در این موقع دختر از جا بلند می‌شود و از یکی از مردان راهگذر سئوال می‌کند . مثلاً می‌گوید : «آقا بازار «سرشور» (= نام يك محله قدیمی مشهد) کجاست؟ یا «بالا خیابان کدام طرف است؟» . پس از این مراسم دختر به خانه مراجعت می‌کند و معتقد است که بزودی شوهر خوبی برایش پیدا خواهد شد . هرگاه دختر بخواهد که شوهرش یک نفر کاسب و بازاری باشد باید سئوال فوق را از یک نفر کاسب و اهل بازار بکند . و اگر مایل باشد که شوهرش یک نفر اداری باشد باید سئوال را از يك کارمند اداری بکند و قس علیهذا» . نقل از همان کتاب «عقاید و رسوم عامه مردم خراسان» .

۴۳ - در مشهد اگر دختر بخت بسته‌ای به آن دو طریق که توصیف شد بختش گشوده نشود : « . . . هفت دانه شمع و يك قوری (یا ظرفی شبیه به آن) و مقداری شیرینی می‌خرد و در شب چهارشنبه آخر سال با يك زن شوهردار به یکی از دباغخانه‌های نزدیک شهر می‌رود و در آنجا شیرینی‌ها را به دباغ‌باشی می‌دهد و به همراه او به سرچاه‌های دباغخانه می‌رود . دختر گردوها را يك يك بر لب چاه‌ها می‌گذارد و زیر پا می‌شکند تا به چاه هفتم می‌رسد . در این موقع بر می‌گردد و مجدداً از کنار چاه‌ها عبور می‌کند و به هرچاه که می‌رسد مرد دباغ یکی از شمعها را روشن کرده در جلو پای دختر در محل گردوی شکسته می‌گذارد و این عمل را ادامه می‌دهد تا چاه هفتم ، پس از انجام این مراسم ، دختر قوری را از آب دباغخانه پر می‌کند و با خود به منزل می‌برد . دختر باید در مراجعت به منزل با اولین مرد یا اولین پسری که برخورد می‌کند چند کلمه حرف بزند و قدیری شیرینی در دهان او بگذارد و با آبی که از دباغخانه آورده هفت چهارشنبه غسل کند تا بختش باز شود» . نقل از همان کتاب .

۴۴ - نقل از «خرده اوستا» تفسیر و تألیف استاد پورداود .

۴۵ - به نقل از «نیرنگستان» تألیف «صادق هدایت» .

ویا در دهکده «فشندک» (واقع در طالقان، حومه کرج) در مراسم حنابندان عروسی، از خانه داماد دوشقاب حنا و دوشقاب کشمش و دو بشقاب آرد به خانه عروس روانه می‌شود که بر روی آنها باید حتماً شمع روشن گذاشته باشند^{۴۶}.

در برخی از روستاهای کشورمان این حرمت به آتش و فروختن آن در قسمتهای دیگری از مراسم عروسی هم دیده می‌شود. از جمله در روستاهای «سوادکوه» (درمازندران)، وقتی که عروس و داماد به حجله آراسته راهنمایی می‌شوند، شمع‌هایی روشن می‌کنند، تا عروس و داماد با هدیه کردن آن شمع‌ها به هم، نخستین ساعات زندگی مشترکشان را با فروغ عشق و محبت و با عاطفه حرمت به آتش شروع کرده باشند:

«... یکی از پنج شمعی را که در برنج توی سینی جای داده و به حجله آورده بودند، داماد از سینی برمی‌دارد و به عروس تعارف می‌کند. و عروس، شمع را، از محلی پائین‌تر از دست داماد، می‌گیرد و بار دیگر در سینی برنج می‌گذارد و یک شمع دیگر بلند می‌کند تا آن را متقابلاً به داماد تعارف کرده باشد. داماد لحظه‌ای فروغ شمع را در چهره شرمگین عروس از زیر روسری‌اش به لذت تماشا می‌کند و بعد هم شمع را از محلی بالاتر از جایی که عروس گرفته‌است می‌گیرد و می‌گذارد روی برنج...»^{۴۷}.

۶ - خانه‌تکانی، پاکیزگی، شادمانیهای جشن چهارشنبه‌سوری، آجیل چهارشنبه‌سوری، آتش‌ها و یلوهائی که در چهارشنبه‌سوری پخته می‌شود، انواع تقال و دفع نظر و باطل کردن سحر و برآمدن حاجت.

نکته دیگری که در بیشتر مناطق ایران ضمن برگزاری مراسم «چهارشنبه‌سوری» مراعات می‌کنند این است که چون سال تجدید می‌شود پیش از رسیدن «چهارشنبه‌سوری» به خانه تکانی و گردگیری و پاکیزگی می‌پردازند و دور ریختن وسیله‌های فرسوده و کهنه زندگی‌شان را به شب «چهارشنبه‌سوری» محول می‌کنند که در این میان رسم «کوزه شکستن» البته شهرت و عمومیت بیشتری یافته است. در این شب برای سال نوئی که در پیش است اشیاء و وسیله‌های تازه می‌خرند و جامه‌های نو می‌پوشند و مخصوصاً به کودکان جامه نو می‌پوشانند. شور و شوق شب «چهارشنبه‌سوری» معمولاً کم از «عید نوروز» نیست. برای تعریف کرده‌اند که در «تبریز» و بیشتر نقاط «آذربایجان» این شب را با شادمانی و عشق و اشتیاقی بیش از «عید نوروز» برگزار می‌کنند. در زادگاه خودم «بندرپهلوی» و نیز در همه «گیلان» چنان شور و غلغله‌ای در این شب برآه می‌افتد که توصیفش را به مقاله مستقل دیگری واگذار کرده‌ام. پیداست که در مناطق دیگر ایران هم کم و بیش با همین شور و اشتیاق «چهارشنبه‌سوری» را برگزار می‌کردند یا می‌کنند. پوشیدن جامه‌های نو در این شب، دور ریختن وسیله‌های کهنه و فرسوده زندگی، در قریب به اتفاق مناطق ایران معمول است و نیز این رسم «کوزه شکستن» یا «کوزه پرت کردن به کوچه» با نیت: «درد و بلام بره تو کوزه، بره تو کوچه» گویا که در همه ایران عمومیت داشته باشد و یا عمومیت داشت. نمونه این نکته را از مراسم شب «چهارشنبه‌سوری» در خراسان نقل می‌کنم: «... خراسانی‌ها در شب چهارشنبه آخر سال آنچه کوزه کهنه در خانه دارند می‌شکنند و بجای آن کوزه نو می‌خرند...» و یا «... پس از مراسم آتش افروزی برای دفع قضا و بلا مقداری زغال (که علامت سیاه‌بختی است) و اندکی نمک (که علامت شورچشمی است) در کوزه سفالینی که قبلاً برای این کار تهیه کرده‌اند انداخته و هر یک از افراد خانواده یکبار کوزه را دور سر می‌چرخاند و نفر آخری آن کوزه را به بالای بام می‌برد و از آنجا به میان کوچه پرتاب کرده می‌گوید: درد و بالای خانه را ریختم توی کوچه. و به این طریق سیاه‌بختی و شورچشمی و تنگدستی

۴۶ - مراجعه شود به مونیوگرافی «فشندک» از انتشارات مؤسسه تحقیقات اجتماعی دانشکده ادبیات.

۴۷ - مراجعه کنید به «الاشت، زادگاه اعلیحضرت رضاشاه کبیر» از انتشارات «وزارت فرهنگ و هنر».

را از خانه خود دور می‌سازند»^{۴۸}. و یا مثلاً در «زنجان»: «... به شب چهارشنبه سوری پیش از عید نوروز اهمیت می‌دهند و خانه‌تکانی و شکستن ائانه کهنه قبل از این شب و روز عید از واجبات شمرده می‌شود...»^{۴۹}.

نشان دادن نمونه‌های بیشتر از این نکته جشن «چهارشنبه سوری» البته در این مقاله مقدر نیست. بدهمین چند مورد که نقل کرده‌ام اکتفا می‌کنم تا زودتر بپردازم به نکات مشابه دیگری که به مناسبت «چهارشنبه سوری» در ایران عمومیت دارد. و از جمله آنها رسم آجیل‌خوری و نیز رسم پخت و پز انواع پلو و آش را باید کمی توصیف کنم. مثلاً از خراسان: «... اهل خانه دور هم جمع می‌شوند و شادی می‌کنند و آجیل و شیرینی می‌خورند. این آجیل که به آجیل چهارشنبه سوری یا آجیل بی‌نمک موسوم است تشکیل می‌شود از انجیر و کشمش و خرما و توت خشک و فندق و پسته و بادام خام و امثال آنها و معتقدند که خوردن آجیل بی‌نمک در شب چهارشنبه آخر سال شگون دارد... و نیز برای تکمیل عیش و سرور خود در صورت داشتن استطاعت چهار رنگ پلو درست می‌کنند که عبارت است از: رشته پلو، عدس پلو، زرشک پلو، ماش پلو، و مقداری از آن را برای اقوام نزدیک خود مانند دختر و نوه و عروس که در خانه دیگری مسکن داشته باشند می‌فرستند»^{۵۰}. یا اینکه در بیشتر روستاهای مازندران و از جمله در دهکده «لاریجان» در شب «چهارشنبه سوری» آشی می‌پزند که خودشان آن را به مناسبت اینکه از هفت نوع بنشن و هفت جور سبزی و نیز هفت ترشی تهیه می‌کنند، «هَفْ ترشی آش - khaf terçi aç (= آش هفت ترشی) می‌نامند. و همه باقیمانده قرمه‌ئی را که برای مصرف سالانشان ذخیره کرده بودند و نیز همه باقیمانده ذخیره «دوکا - dukâ (= درد روغن که در تهیه خوراکیها و خصوصاً سبزی پلو بکارشان می‌آید) را به آن آش می‌افزایند. در «لاریجان» و نیز در بیشتر روستاهای «مازندران» معمول است که از همین آش که گاهی آن را «آش گزنه» و یا «کال چارشنبه آش» هم می‌نامند برای همسایه‌هاشان هم بفرستند. چنانکه در دهکده «سما» هم این رسم معمول است: «... چهارشنبه سوری سمائیها همان شور و جالی را دارد که معمولاً در جاهای دیگر ایران دیده می‌شود. زنان سمائی، همان شب، در خانه‌هاشان، چند پیمانه گندم خیس می‌کنند و فردایش (آخرین چهارشنبه سال) با آن گندم و با چند نوع سبزی صحرائی آشی می‌پزند که آن را «کال چارشنبه گندم آش - kâl cârçanbe gandom aç» می‌نامند. آن‌ها، این «آش گندم» را، هم خودشان می‌خورند و هم برای همسایه‌هاشان می‌فرستند. هر همسایه‌ئی که «آش گندم» از همسایه دیگر به او می‌رسد، ضمن خالی کردن آش از دیگ یا بادیه، به آن همسایه دعا می‌کند و بعد هم دیگ یا بادیه را بی آن که بشوید پس می‌دهد. چون معتقدند که برای نشان دادن صمیمیت همسایگی نباید ظرف آش را بشویند. وقتی هم که ظرف آش پس داده می‌شود، بار دیگر دعا کردن به همسایه و اعضاء خانواده را تجدید می‌کنند و از خداوند می‌خواهند که سال نو برای آنان سال پر خیر و برکتی باشد...»^{۵۱}. نکته جالبی را که در «آشتیان» اراک، ضمن پختن آش «چهارشنبه سوری» مراعات می‌کنند به قدری افسانه‌ای و شاعرانه است که نمی‌توانم از نقل کردن آن خودداری کنم: «... در روز چهارشنبه (چهارشنبه آخر سال) هر خانواده به فراخور خود

۴۸ - نقل از «عقاید و رسوم عامه مردم خراسان» تألیف «ابراهیم شکورزاده» از انتشارات «بنیاد فرهنگ ایران».

۴۹ - نقل از مقاله «چهارشنبه سوری» به قلم «ابراهیم برهان آزاد» - شماره هشتم دوره ششم مجله پیام نوین - خرداد ۱۳۴۳.

۵۰ - نقل از «عقاید و رسوم عامه مردم خراسان» تألیف «ابراهیم شکورزاده» از انتشارات «بنیاد فرهنگ ایران».

۵۱ - رجوع شود به شماره شصت و ششم «هنر و مردم». مقاله «مراسم عید نوروز و جشنهای باستانی در یکی از دهکده‌های مازندران».

دومجسمه آدم از خمیر یکی بصورت مرد و دیگری بشکل زن می‌سازند و سپس آتش رشته‌ای که در آن هر نوع بنشن وجود دارد بار می‌گذارند و آدم خمیری را در آن آتش انداخته می‌پزند و پس از پخته شدن آن دومجسمه را در کاسه‌ای گذاشته بلب نهر می‌برند و آب می‌دهند تا بدین وسیله بزعم خود قضا و بلا را از خانه رانده باشند.^{۵۲}

از این نکته هم که بگذریم، برای یادآوری بقیه آن قسمت از مراسم «چهارشنبه سوری» که در همه ایران و یا در قریب به اتفاق مناطق ایران معمول است، باید از انواع تفال و نیز از انواع دفع نظر و باطل کردن سحر و بر آوردن حاجت هم مواردی را توصیف کنم و بعد به آن قسمت از مراسم «چهارشنبه سوری» بپردازم که فقط در یک یا چند منطقه ایران برگزار می‌شود. از انواع تفال در شب «چهارشنبه سوری» تا آنجا که معمول قریب به اتفاق مناطق ایران است، غیر از «فالگوش نشینی» و «فال کوزه» و «کلید گذاری» و «فال حافظ» را هم باید نام برد که این یکی البته محتاج توصیف نیست، ولی آن انواع دیگر را توصیف می‌کنم و قبل از همه «فالگوش نشینی» را که زیاده‌تر معمول است. در این تفال، زن یا مرد، غروب «چهارشنبه سوری» به «فالگوش نشینی» می‌رود و در سر چهارراه و یا گذرگاهی می‌نشیند و یا می‌ایستد و به آرزوئی که در دل دارد نیت می‌کند و بعد هم به حرف و سخنهای عابران گوش می‌دهد. اگر حرف‌های شادی آور و خوشنود کننده باشد که به برآمدن آرزویش امیدوار می‌شود، ولی اگر حرف‌های غم‌انگیز و ناگوار باشد که از آرزویش دل می‌کند، ممکن است به درختان و یا به پنجره اتاق همسایه هم به فالگوش نشینی بروند و این البته در دهکده‌ها بیشتر از شهر معمول است که بازار و گذرگاه کمتر دارد.

توصیف «فال کلید گذاری» یا «کلید گذاران» هم اینست که کسی که قصد تفال دارد در سر گذرگاهی کلید به زیر پا می‌گذارد و نیت می‌کند و مانند آنچه که در «فالگوش نشینی» توصیف کردم حرف و سخنهای عابران را به فال می‌گیرد. در این نوع فال، گاهی کلید را به در خانه و یا به در اتاق همسایه می‌اندازند و بی آنکه حرفی بزنند و یا دیده شوند به حرف‌های اهل خانه گوش می‌دهند تا آن حرف‌ها را به فال بگیرند.

وصف «فال کوزه» هم این است: «... در شب چهارشنبه کوزه تمیز دهان گشاده‌ای را انتخاب می‌کنند و آنرا خوب می‌شویند و بعد گرد آن حلقه زده چیزهایی گوناگون مانند مهره یا ریگ و یا دگمه و امثال اینها به نام اشخاص و یا مهره‌های الوان بدون آنکه مشخص باشد از کیست در آن میریزند و این کوزه گاهی بدون آب است (مانند مشهد) و گاه پر آب (مانند فراهان) و پس از آنکه مهره‌ها در آن ریخته شد در آنرا با چیزی که بیشتر مواقع آینه است می‌پوشانند و زیر ناودانی رو بقبله می‌گذارند تا صبح شود و صبح چهارشنبه پس از طلوع آفتاب و پیش از ظهر دور آن گرد آمده پسر بچه یا دختر نابالغی را و امیدارند تا مهره‌ها و اشیاء دیگر را از آن کوزه بیرون بیاورد و مقارن این کار یکی از زنها که اشعار متعددی از حفظ دارد می‌خواند بدون آنکه بداند مهره بنام کیست و اگر مهره به نام شخصی معین باشد مضمون آن شعر یا اشعار را جواب فال آن شخص میدانند و اگر مشخص نباشد جواب فال کسی است که در مورد آنچه بیرون می‌آید قبلاً تفال زده است و این اشعار گاه دوبیتی و گاهی اشعار حافظ و یا شاعران دیگر است و این کوزه را هم پس از ختم فال در برخی از نقاط از بام بزمین افکنده می‌شکنند»^{۵۳}.

انواع اعمال برای دفع نظر و باطل کردن سحر و اعمال مربوط به بر آوردن حاجت در شب «چهارشنبه سوری» نامهای گوناگونی دارد که از آن میان «قاشق زنی» یا به قول اصفهانی‌ها

۵۲ - به نقل از مقاله «چهارشنبه سوری» نوشته «ابراهیم برهان آزاد» مجله «پیام نوین» شماره دهم دوره ششم.

۵۳ - به نقل از مقاله «چهارشنبه سوری» نوشته «برهان آزاد» در مجله «پیام نوین» شماره ششم از دوره ششم.

«ملاقه‌زنی» بیش از همه معمول و مشهور است. «صادق هدایت» در توصیف «قاشق‌زنی» آورده است: «... اگر کسی ناخوشی داشته باشد به‌نیّت سلاّمتی او در شب چهارشنبه‌سوری ظرفی برداشته میرود درخانه همسایه‌ها در را میکوبد و بدون اینکه چیزی بگوید با قاشق به آن ظرف می‌زند. صاحبخانه یا خوراکی و یا پول در ظرف او می‌اندازد. آن خوراکیها را بدناخوش میدهد و یا با آن پول چیزی می‌خرد و به ناخوش می‌خوراند که شفا خواهد یافت.»

در برخی نقاط معمول است از آشی که از بنشن‌ها و اشیاء هدیه شده همسایه‌ها پخته شده است کاسه کاسه به خانه‌های همسایه بفرستند. خراسانی‌ها، چنانچه خودشان درخانه مریض داشته باشند و یا یکی از افراد خانواده‌شان به سفر رفته باشد، به کسی که درخانه‌شان به «قاشق‌زنی» آمده است چیزی نمی‌دهند. زیرا که معتقدند برای میافریشان و یا برای مریض خودشان بدیمن است.

از این نکات که تاکنون توصیف کرده‌ام می‌شود به گسترده‌گی معتقدات مربوط به شب «چهارشنبه‌سوری» پی برد. اینهمه رفتار و عقیده و نیّت از اینهمه شهر و آبادی کشورمان می‌تواند اهمیت این رسم باستانی را دراستقبال از سال نو نشان بدهد. رسمی که نیکی نفس و نیکی جان و جسم و نیکی پندار و رفتار و گفتار همه در آن جمعند. یعنی که ترکیه دراستقبال از سال نو، ترکیه روان و تن هر دو.

۷ - رابطه چهارشنبه‌سوری با جشن باستانی «فروردگان».

اکنون در این مقاله، به توصیف مراسمی باید بپردازم که در برخی مناطق ایران به‌مناسبت چهارشنبه‌سوری معمول است؛ نه در قریب به اتفاق مناطق. توجه به‌قسمتی از این مراسم، ضمن در نظر گرفتن نکات دیگری که توصیف خواهم کرد، این گمان را ایجاد می‌کند که ممکن است جشن چهارشنبه‌سوری بازمانده آئین باستانی جشن «فروردگان» باشد. مطابق آئین «فروردگان»، که به‌مناسبت معتقدات زردشتی برگزار می‌شده است و یا هنوز در میان زرتشتیان برگزار می‌شود، ایرانیان در پنج شب آخر سال و نیز در پنج شب بعد از آخر سال که «اندراگاه» (= پنجه دزدیده شده، خمه مسترقه) می‌نامیدند، جشنی خاص ارواح درگذشتگان خود و برای شادی آنان برپا می‌کردند که علاوه بر تمیز کردن خانه و زندگی و پوشیدن جامه‌های نو و فراهم کردن تنعمات، غذا نهادن، برای ارواح هم از جمله مراسم آن جشن بود. اکنون هم در برخی از دهکده‌های «مازندران» در این شب چهارشنبه‌سوری به زیارت مرده‌هاشان می‌روند و بر قبر آنان مشعل یا چراغ می‌افروزند و نیز خیرات و مبرات هم می‌کنند^{۵۴}. بر وجردیها هم نظیر آنچه که در برخی از روستاهای مازندران دیده‌ام در چهارشنبه‌سوری به زیارت اهل قبور می‌روند و خیرات هم می‌دهند.

در جستجوی رابطه چهارشنبه‌سوری با جشن باستانی «فروردگان»، بهتر است که از چگونگی «جشن فروردگان» هم نکاتی را به این مقاله بیفزایم: در آئین مزدیسنا برای هر يك از پدیده‌های اهورامزدايي، اعم از آتش و آب و گیاه و اجسام آسمانی و انسانها و جانوران سودمند، «فَرَوَهَر» یا «فَرَوَشی» مخصوصی می‌شناختند که حافظ و نگهبان همان پدیده بوده است. بنا به معتقدات زردشتی، فروشی‌ها، پیش از خلقت انسان و پدیدار شدن دنیای مادی در عالم بالا بصورت میتوی وجود داشته‌اند. بنابراین عقیده، «فروهر» یکی از قوای باطنی هراسانی است^{۵۵}.

۵۴ - توصیفش را از جمله در «الاشت، زادگاه اعلی حضرت رضاشاه کبیر» گنج‌نامه و همانجا یادآوری کرده‌ام که ممکن است این رسم از آئین «فروردگان» در مراسم «چهارشنبه‌سوری» بجای مانده باشد.

۵۵ - در اوستا، علاوه بر «فروشی»، چهار قوه باطنی دیگر برای انسان شناخته شده است. درجائی که این قوای پنجگانه با هم ذکر شده، در یسنا ۲۶ فقره ۴ می‌باشد که: «ما میستائیم اهو، دنا، بئوده، اورون و فروشی نخستین آموزگاران و نخستین پیروان و مقدسین و مقدمات را که در این جهان برای پیشرفت راستی کوشیدند». استاد پورداود در یشتها برای واژه «اهو ahu» معنی جان یا قوه حیات و زندگی را

که پیش از بدنیا آمدن همان انسان وجود داشته است و پس از مرگ او بار دیگر به عالم بالا خواهد رفت. زیرا گناهان جسم مادی انسان وجود «فروهر» را آلوده نمی‌کند و او می‌تواند با همان پاکی ازلی خود پس از جدائی روح از بدن به بارگاه قدس رفته و در ساحت پروردگار بسربرد. در اوستا، برای تجلیل از فروهرهای نامداران و دلیران و پارسایان اعم از زن و مرد بخشی مخصوصی است به نام «فروردین یشت» که قدیم‌ترین یشتهاست و دارای ۳۱ کرده (فصل) و ۱۵۸ فقره است و اینطور شروع می‌شود:

«اهورامزدا به اسپنتمان زردشت گفت اینک تورا براستی ای اسپنتمان از زور و نیرو و فر و یاری و پشتیبانی فروهرهای توانای پیروزمند پاکان آگاه سازم که چگونه فروهرهای توانای پاکان به یاری من آمدند و چگونه آنها مرا امداد نمودند»^{۵۶}.

بنا به معتقدات زردشتی، همانطور که در یشتها توصیف شده است، فروهرهای نامداران و پارسایان و درگذشتگان خانواده‌ها هر سال در مدت ده شب از آسمان به زمین فرود می‌آیند تا از خانه و زندگی و پارسائی بازماندگان خود باخبر شوند و از خداوند برایشان شادکامی و تندرستی مسئلت کنند.

در آئین مزدیسنا، این ده شبانه‌ئی که موقع نزول فروهرهاست «همسپندم» نامیده می‌شود که ایرانیان باستان یکی از شش عید بزرگ مذهبی یا گهنبار جشن سال را در همان هنگام برگزار می‌کردند^{۵۷}. چنانکه در کرده (فصل) ۱۳ فقره ۴۹ «فروردین یشت» آمده است:

«فروهرهای نیک توانای پاک مقدسین را می‌ستائیم که در هنگام همسپندم از آرامگاههای خود به بیرون شتابند در مدت ده شب پی در پی در اینجا برای آگاهی یافتن سر برند.»

ده شب «همسپندم» همان شبهای جشن «فروردگان» است که در پنج شب آخر سال و پنج شب بعد از آن (اندرگاه، پنجه‌وه، پنجه دزدیده شده) برگزار می‌شده است. «ابوریحان بیرونی» در کتاب «آثار الباقیه»، در همین باره نوشته است که این جشن ده روز طول می‌کشد که پنج روز آخر اسفندماه را «نخستین فروردگان» و پنج روز بعد از آن را «دومین فروردگان» می‌نامیدند. و نوشته است که در اوقات فروردگان در اتاق مرده و بالای بام خانه در فارس و خوارزم برای پذیرائی از ارواح غذا می‌گذارند و بوی خوش بخور می‌کنند.

ممکن است بشود گمان کرد که رسم شال انداختن از بام خانه در شبهای چهارشنبه سوری که در برخی از مناطق ایران معمول است و اینکه اهل خانه برای آنهایی که شال می‌اندازند خوراکیهایی به شال می‌بندند تا به بام بالا بکشند از همان جشن «فروردگان» بازمانده باشد. چنانکه می‌توان این گمان را هم داشت که آتش افروزی بر روی پشت بامها ممکن است به اعتقاد جلب توجه «فروهر»های درگذشتگان خانواده‌ها معمول شده باشد. این گمان وقتی تقویت می‌شود که می‌بینیم در برخی از مناطق ایران چنانکه پیشتر توصیف کرده‌ام در شبهای چهارشنبه سوری به زیارت اموات می‌روند و بر قبرها مشعل می‌افروزند و خیرات و مبرات هم می‌کنند. البته از خانه‌تکانیها و پاکیزگی‌ها و شادمانیهای جشن چهارشنبه سوری مجدداً صحبت نمی‌کنم که ممکن است همه اینها هم به اعتقاد جلب رضایت «فروهر»ها معمول شده باشد که می‌بایست از اهورامزدا برای بازماندگان خود سعادت و شادکامی مسئلت می‌کردند. و نیز همزمانی جشن چهارشنبه سوری با شبهای جشن باستانی «فروردگان» خود مزید بر عالی این گمان است که در من قوت می‌گیرد.

و حرارت غریزه را دانسته است و برای «daenâ دننا» معنی وجدان و حس روحانی و برای «báoza باوزا» معنی قوه دراکه و فهم و برای «urvan اروان» معنی روان را آورده است.

۵۶ - از صفحه ۴۰ جلد دوم یشتها.

۵۷ - این شش گهنبار سال به ترتیبی که در طی سال برگزار می‌شدند به این نامهایند:

«مید یوزرم»، «مید یوشهم»، «پتیه شهیم»، «ایاسرم»، «مید یارم» و آخرین آنها: «همسپندم». در مورد گهنبارها مراجعه کنید به جلد اول یشتها.

۸ - چند نکته دیگر

اینک که توصیف رابطه چهارشنبه سوری را با جشن باستانی «فروردگان» به انجام رسانده‌ام باید که پیش از پایان این مقاله با استعانت از حوصله خوانندگان محترم، چند نکته دیگر مربوط به چهارشنبه سوری را هم توصیف کنم. یکی اینکه دیده‌ام در برخی از دهکده‌های «گرگان» چهارشنبه سوری را مثل «سیزده بدر» برگزار می‌کنند. یعنی که چند ساعت از روز را در کوه و جنگلهای اطراف ده و در کنار نهرها به تفریح می‌گذرانند و پیش از غروب به خانه باز می‌گردند. شاید که این نوع چهارشنبه سوری در مناطق دیگر ایران هم معمول باشد.

نکته دیگری را که نباید ناگفته گذاشته باشم این است که در برخی شهرهای ایران علاوه بر «چهارشنبه سوری» که در آستانه سال جدید خورشیدی معمول است، یک «چهارشنبه سوری» هم در آخر ماه «صفر» از هر سال قمری برگزار می‌کنند. در این شهرها، برخی از مردم به یکی از دو چهارشنبه سوری و برخی دیگر به هر دو دلبستگی نشان می‌دهند و البته مردمی هم هستند که به هیچیک از آن دو دل نمی‌بندند. از جمله این شهرها، «اصفهان» و «شیراز» برایم شناخته شده‌اند. توصیف مراسم «چهارشنبه سوری» را در «شیراز» به این مقاله می‌افزایم که «آب سعدی» و «حافظیه» و «شاه چراغ» در آن وقت دیدنی‌تر می‌شود: «شب چهارشنبه سوری فعالیت دختران دم بخت شیرازی یکطرف و جنب و جوش پیرزنهایی که بقول یک ترانه محلی «عهد نادر یادشونه» از طرف دیگر رنگ و جلای خاصی به این شب می‌بخشد. پیرزنهای لباسهای رنگین و مخصوصاً قرمز می‌پوشند و بصورتشان سرخاب و سفیداب می‌مالند و بدچشم و ابروها سورمه و وسه می‌کشند و خلاصه هفت قلم خودشان را بزک می‌کنند و «دایره» هارا از کنج پستوها بیرون می‌آورند و شروع میکنند به غزل خوانی. از طرف دیگر عده‌ئی در این شب راه می‌افتند تا در «حوض ماهی» (چشمه آب ولرمی که در آرامگاه سعدی جریان دارد) آب تنی کنند. شب چهارشنبه سوری در گوشه و کنار شیراز این ترانه‌ها خوانده می‌شود:

دلت ای سنگدل بر ما نسوزه

عجب نبود اگر خارا نسوزه

بسوزم تا بسوزوم دلت را

در آتش، چوب تر تنها نسوزه

و عده‌ئی از شیرازیها هم معتقدند که حتماً باید در شب چهارشنبه سوری در آب قریه سعدی آب تنی کرد و چند ماهی کوچکی را که در آب شناورند گرفت و زننده زننده بلعید.^{۵۸}

با افزودن توصیف مراسم زردشتیان یزد در چهارشنبه سوری، هر چند که مقاله حاضر هنوز تکمیل نمی‌شود ولی حداقل از نواقص فراوانش اندکی کاسته خواهد شد: «زردشتیان یزد خیلی دلبسته و مقید بانجام آئینهای این جشنند و بیشتر در آتشگاههای خود چوبهای مخصوصی گرد آورده و باریختن عطر و بخور در آن آنها خوشبو می‌سازند و با خواندن سرود مخصوصی برانو درآمده در برابر آتش با خدا راز و نیاز مینمایند و رئیس مذهبی آنان، مؤید، همگی را در این شب در یک جا گرد آورده مهمانی و جشن باشکوهی برپا می‌دارد و شیرینیهای خوب و خوشمزه و خوراکیهای گوارا برای ایشان آماده می‌سازد که از جمله عذس پلو است که باشکر و شیرینی خورده می‌شود و شیرینی هم بین همه کسانی که آمده‌اند پخش می‌گردد. «قاشق زنی» هم که به آن «کاسه زنی» می‌گویند میان ایشان مرسوم است و رسم دارند که عده‌ای از آنها در لباس زنانه در ضمن جشن به پایکوبی و رقص پرداخته مایه سرگرمی و شادی حضار گردند و این جشن را با ادای مراسم خاص به خود پایان می‌دهند.^{۵۹}

۵۸ - به نقل از روزنامه کیهان شماره ۷۳۹۲ دوشنبه ۲۸ اسفندماه ۱۳۴۶.

۵۹ - به نقل از مقاله «چهارشنبه سوری» تألیف «برهان آزاد» - مجله پیام نوین - شماره دوم

دوره ششم.

به ذکر این نکته نیز مجبورم که در برخی از مناطق ایران و از جمله در «اردبیل» پیدایش «چهارشنبه سوری» را به قیام امیر مختار تقفی و یا به پیروزی مختار نسبت می‌دهند:

«روستائیان اطراف شهر اردبیل چهارشنبه سوری را به امیر مختار تقفی نسبت می‌دهند و معتقدند هنگامیکه مختار بدخونخواهی حسین بن علی (ع) قیام کرد دستور داد بر پشت بامها آتش بیفزوند تا با این آتش یاران حسین (ع) آگاه شوند که قیام مختار شروع شده است و در میدانهای شهر گرد هم آیند و نبرد را آغاز کنند، عقیده دیگرشان این است که چهارشنبه سوری را یادگار پیروزی مختار بر دشمنان حضرت حسین (ع) میدانند و میگویند وقتی که غلبه بر خصم پایان یافت، امیر مختار دستور داد که بنشان این پیروزی در پشت بامها آتش بیفزوند و سرور و شادمانی کنند.»^{۶۰}

هر چند که تاریخ بر کثاری جشن چهارشنبه سوری با تاریخ خروج مختار منطبق نیست و معلوم است که این انتساب بدعت هم‌آهنگ کردن يك جشن باستانی با معتقدات مذهبی پیدا شده است. ولی از آنجا که عقیده مردم نشان دهنده روحیات فرهنگی آنان است به نقل این عقیده پرداخته که البته از احساسات شاعرانه مذهبی هم خالی نبود.

اقتراح و طلب یاری از خوانندگان محترم مجله هنر و مردم:

از خوانندگان فاضل مجله هنر و مردم که حوصله مطالعه کامل این مقاله را داشته‌اند خواهشمندم چنانچه از هر نکته و یا نکات این مقاله انتقادی داشته باشند مرقوم فرموده به نشانی مجله ارسال دارند تا نظریات واصله در کتابی که تحت عنوان «آیین جشن چهارشنبه سوری» در دست تألیف است گنجانده شود. بعلاوه، استدعا می‌کنم در صورتیکه مشغله و گارهای زندگی فرصتی باقی می‌گذارد، مراسم چهارشنبه سوری معمول خودشان را با همه نکات كوچك و بزرگ مرقوم فرموده ارسال فرمایند تا به تدوین این کتاب كمك شود. خواهشمندم از اشاراتی که در این مقاله به برخی از مراسم شده است این تصور پیش نیاید که تدوین مجدد آن مراسم و ارسال آن بی‌فایده است. ممکن است کمترین نکته ظریفی در يك مورد به روشن کردن نکات بزرگتری كمك کند که هیچوقت انتظارش نمی‌رفت. و نیز خواهشمندم چنانچه مراسم یا آداب و یا عقایدی را می‌شناسند که درجائی معمول بوده و یا هنوز معمول است و امکان این می‌رود که رابطه‌ی و یا حتی کمترین رابطه‌ی با جشن چهارشنبه سوری دارد مرقوم بفرمایند.

امیدوارم که این استمداد از طرف خوانندگان فاضل مجله هنر و مردم که بارها مورد تشویق برخی از آنان قرار گرفته‌ام استقبال شود تا در این کاری که پیش گرفته‌ام بیش از پیش تشویق شوم.

هوشنگ پورکریم

۶۰ - به نقل از مجله «بیاک‌های نوروز» نوشته «جابر عناصری» شماره پنجاه و سوم مجله «هنر و مردم».

نگاهی تبایخ به ایران

عیسی بهنام

استاد دانشگاه تهران

و تبایخ و غیره برای من گفت. او تمام افتخاراتی را که به اسکندر نسبت داده‌اند دروغی میدانست و از آن «جوان بی مغز» به بخیر یاد میکرد. من او را با پروفیسور گلوتر که استاد سوربن بود و اسکندر را تا درجه خدایی بالا میبرد مقایسه کردم و نکاتی را که راجع به این جهان‌گشا در میان گذاشت بقدری جالب و پرمعنا بود که در حدود دو ساعت مرا کاملاً فریفت خود کرد.

اکنون به نوشته‌های فوشه راجع به بابر توجه کنید:

«دیوارهای کابل در قدیم هفت دروازه داشت. دروازه غربی یا سیر دروازه بین دوتنه سنگی باز میشود، که فقط عبور رودخانه و جاده‌ای از آن امکان‌پذیر است. پس از عبور از این دروازه، در طرف چپ، باغی دیده میشود، که در زمان مغول ساخته شده و بی‌شبهت به باغ‌های فرانسه نیست. این باغ سکوها و آبشارها و حوضچه‌هایی دارد، که در دامنه کوه ساخته شده. در بالای باغچه، فاتیح مشهور هند، ظهیرالدین محمد که او را بابر (بیر) هم مینامند در زیر تخته سنگی خوابیده است. چیزی ساده‌تر از آرامگاه این جنگجو نیست. خصوصاً وقتی قبر او را با آرامگاه‌های سلاطین مغول و جانشینان بابر مقایسه میکنیم، همایون در دهلی، اکبر در سیکاندر، جهانگیر در لاهور و شاه جهان در آگره، هر کدام آرامگاه زیبایی برای خود بنا نموده‌اند. فقط اورنگ زیب بتقلید بابر، در نزدیکی دولت‌آباد در آرامگاه محفوری مدفون است.

بابر در کاخ خود آگره در سال ۹۳۷ پس از ۴۷ سال ازیر هیجان‌ترین زندگی‌ها در گذشت. ولی این پادشاه نامدار خواسته است که در کابل بخاک سپرده شود. معهذاً در زندگی خود علاقه زیادی به این شهر نشان نداده بود.

بابر شاهزاده‌ای از دره فرغانه یعنی قسمت علیای دره «یاکرات» قدیم، سیحون جدید یا سیردریا بود و آرزوی او

تاریخ پادشاهان مغول هند داستانی جالب است. (مفید و از هند در این مقاله بیشتر پاکستان کنونی است زیرا روابط ما با هندوستان قدیم بیشتر با قسمتی از آن شبه جزیره بزرگ بوده است که امروز پاکستان شرقی و غربی را تشکیل میدهد. بنابراین در این مقاله هر کجا صحبت از هند شد باید پاکستان کنونی را در نظر بیاورید). شاید این تاریخ یا این داستان بتواند مورد توجه خوانندگان ما قرار گیرد و آنرا ملول نسازد. مثلاً شاید نام بابر را خوب بخاطر نمی‌آورید و ممکن است بعضی از شماها ندانید بابر کیست. این گناهی نیست زیرا بسیاری از اشخاص در تاریخ هستند که ما از وجود آنها اطلاعی نداریم چون مانند این است که فکرمان بیشتر متوجه تاریخ خودمان است و توجه زیاد به پاره‌ای از وقایع جهان نداریم. فعلاً می‌دانیم که من هم در زمان بابر نمی‌زیستم تا از احوال او اطلاع شخصی داشته باشم ولی ما یک استاد پیری درسوربون داشتیم که اکنون در این دنیا نیست و از بسیاری مطالب مطلع بود و وقایع تاریخی را از زاویه مخصوصی میدید که به آنها جنبه شاعرانای میداد که شونده رغبت به شنیدن آن پیدا میکرد. من نمیدانم پروفیسور فوشه این مطالب را که در زیر عرض خواهم کرد از کجا آورده بود ولی میدانم که راجع به بابر کتاب‌هایی چند نوشته شده و بیشتر این کتاب‌ها بر مبنای یادداشت‌های خود بابر یا اطرافیان‌ش تهیه شده است. برای مطالعه زندگی و مرگ بابر باید مسافرتی کرد و به کتابخانه ملی پاریس رفت و وقایع مربوط به این سلطان را در آنجا تحت بررسی قرارداد.

اکنون من قسمتی از گفته‌های پروفیسور فوشه را که در صفحه ۱۳ کتاب تمدن ایرانی نوشته شده است نقل مینمایم: فوشه چندین سال در افغانستان مشغول مطالعه و کاوش بود و افغانی‌ها او را بسیار دوست میداشتند. در اواخر عمرش موقعی که من در فرانسه تحصیل میکردم به دیدن او رفتم. خانه‌اش خارج شهر پاریس بود و در آنجا با همسرش ایام بازنشستگی را میگذرانید. همین که فهمید من ایرانی هستم از من با کمال خوشرویی پذیرایی کرد و بسیاری مطالب از افغانستان و اسکندر

۱- تاریخ تمدن ایرانی تألیف عده‌ای از نویسندگان، ترجمه عیسی بهنام.

اجازه نمیداد که این مطلب فراموش شود. از طرف پدر پس از پنج پست به تیمور، و از طرف مادر پس از پانزده پست به چنگیز میرسید. بنابراین از لحاظ نژاد ترك و مغولی که داشت، برای حیات انسانی هیچ ارزشی قایل نبود، و با کمال میل و شادی دستور قتل عام میداد. تا از سرها برج بسازند. در آن زمان این کار رواج داشت. با وجود این خونخواری ارثی، این پادشاه جنگجویی دلیر، سوارکاری خستگی ناپذیر، تیراندازی ماهر، شمشیرزنی خوب، شرابخواری بی‌مانند بود و مردی بود با تربیت، باسواد، خوش اخلاق، اجتماعی و بهترین دوست و هم صحبت. اگر بتحاور او که بمحورت مینیاتور کشیده شده توجه کنیم (شکل ۱) می‌بینیم که با قیافه‌ای ظریف و ریشی شبیه به نوار مشکی، قدی بلند و بصورتی کاملاً ایرانی است و در باطن هم همینطور است. وی نزد پسرعموهایش درهرات بزرنگی با شاعران و نقاشان و نوازندگان مشهور آشنایی پیدا کرد. خود او نیز در ساعات فراغت به مطالعات ادبی میپرداخت. ولی برعکس دیگر سلاطین اواخر سلسله تیموری به فن نظام و سیاست آشنایی زیاد داشت. مهارت او در فنون نظامی از اینجا پیداست که با عده‌ای قلیلی سرباز (۱۲۰۰۰ نفر) با تجربه و منظم عده‌ی بشماری از لشکریان هندوستان را که به سرکردگی سلطان ابراهیم نوری یا تحت ریاست شاهزادگان مؤتلف هندی می‌جنگیدند شکست داد. زبردستی او در سیاست نیز از اینجا معلوم است که همراهان خود را متقاعد کرد تا در این ناحیه هندوستان، که با گرمای تابستانش بیشتر شبیه به جهنم بود، با او بمانند و به این طریق توانست کاری انجام دهد که هیچکدام از پیشینیانش انجام نداده بودند و سلطنتی ایجاد کرد که لااقل سه قرن دوام داشت.

شاید بگویند که این مؤسس امپراطوری يك حادثه‌جوی تترس و بی‌رحمی بیش نبود ولی آیا در آسیای آنروز جز این چه میتوانست باشد؟ تهاجمات قبیله‌های محرانشین روی خرابه‌های تمام کشورهای منظم جهان چیزی جز هرج و مرج و اغتشاش که زمینه‌ساعدی برای تاخت و تاز حادثه جویان بود باقی نگذاشته بود. در چنین شرایطی سرنوشت هر انسانی بسته به لیاقت اوست. در آن زمان جرأت و اراده بیش از هر چیز ارزش داشت و هر وسیله‌ای برای رسیدن به مقام قابل قبول بود. ترك‌ها به آسانی از خیانتکاری مغول صحبت میکنند، ولی خودشان ضرب‌المثلی دارند که میگویند: «به دوست اعتماد مکن زیرا پوستت را از کاه پر خواهد کرد». در این بازی حيله و سوء نیت در زیر عنوان زرنگی قدرت و نیرومندی بشمار میرود. به محض اینکه اقبال بکوچک‌ترین رئیس دسته‌ای لبخند میزند فوراً تعداد زیادی از مردم خود را در زیر بیرق او قرار میدهند. ولی به محض اینکه ستاره او روبه افول کرد طرفداران او بدون معطلی دست از او برداشته بطرف دشمن وی متمایل میگرددند.



شکل ۱

این بود که بر سمرقند حکومت کند. وی عملاً سه مرتبه، یکی در ۱۲ سالگی، یکی در ۱۸ سالگی و دیگری در ۲۸ سالگی فاتحانه وارد این شهر شد ولی هیچگاه نتوانست مدت زیادی در آنجا بماند.

بنابراین به کابل که متعلق به یکی از پسرعموهایش بود حمله برد، و به آسانی آنرا گرفت و از آن پایگاه پنج بار شمال هندوستان را مورد تاخت و تاز لشکریان خود قرار داد، و هر بار فاتح شد، و بالاخره آنجا را مقر حکومت خود کرد.

کسانی که علاقه به این تاریخ افسانه مانند دارند، میتوانند جزئیات آنرا در کتب تاریخ بخوانند. بهترین آنها تاریخی است که فرناند گرنار راجع به بابر نوشته است. ما فقط کلیاتی راجع به این سلطان ذکر میکنیم.

بابر از دو طرف به خاندان بورگ میرسید و هیچ وقت

بایر چندین بار این مطلب را به تلخی آزمایش کرده بود . یکروز در رأس لشکریان بیشمار خود بود و فردای آن روز همه او را ترك کرده بودند و او خود را تظهير کرده در انتظار شکنجه نشسته بود که ناگهان رسیدن دسته‌ای از غذاکاران او از سرنوشت شوم نجاتش میداد . آیا این علت، این تمایل مردم به او ، شخصیت بارز یا اصل ونسبش بود که رؤسای دسته‌های مبارز را بطرف او میکشید ؟ اگر میخواست آنها را بطرف خود بکشد لازم بود احتیاجات آنها و افراد دسته‌هایشانرا برآورد وبعلاوه آنها را همواره دریك وضع تجمل نسبی نگهدارد و برایشان لباس وقالی واسب وسلاح‌های قیمتی مهیا سازد . به این سبب است که دایماً بتاراج مردم حتی غارت هم مذهبان خود احتیاج پیدا میکرد وهرقدر طرفداران امیر بیشتر میشدند می‌بایست دایره کشورهای متصرفی که هم باج میدادند و هم مورد غارت واقع میشدند ، زیادتر گردد و آن کشورها بین لشکریان قسمت شوند وبتدریج شغل پرفایده جنگ مبدل به صنعت رسمی دولتی گردد . در آن زمان بود که رقابت بین شاهزادگان پیش می‌آمد . همانطوری که میگویند : « ده درویش در گلی می بخشند و دودادشاه در اقلیمی نگنجند » . فاتح مجبور است بر متصرفات خود بیافزاید تا روزی که موضوع رقابت بنحوی پیشرفت کند که « کوبلای » برای چین و هلاکو برای ایران و بایر برای هندوستان دست‌وپا کنند .

البته تمام اینها را باید در نظر داشت ولی تاریخ بسیاری از سربازان را دیده است که بمقام سلطنت رسیده‌اند . اما بایر چه صفاتی داشت که او را به این مقام رسانید ؟ بایر وقایع زندگی خود را یادداشت کرده است و به همین سبب در این یادداشت‌ها از حقیقت دور نشده است . تنها عیبی که دارد این است که نسخ ترکی و فارسی آن هر دو ناقص است . در این یادداشت‌ها صفحه صفحه اقرار او را به خونخواریهایی که به فرمان او انجام گرفت میخوانیم . ضمناً میفهمیم که غارت و شدت عمل را جدا منع کرده و انضباط سختی بین لشکریانش ایجاد نموده است .

این بازمانده فاتحان بیابان گرد بسیار مرقی‌تر از اجداد خود بود . وی برخلاف نظر اجدادش نمیخواست که شهرها را چنان ویران کند که حتی در آنجا علف نروید و چادر نشینان با آهن و آتش همه چیز را منهدم سازند ، بلکه آنقدر هم فهم داشت که نگذارد مرغ‌هایی را که تخم طلا میکنند از بین بروند . البته وی طبق معمول شرقی دایماً هست بود ولی نه مانند دایم‌الخمرهای قاره ما (مقصود قارهای است که پروفوسوز فوشه در آن زندگی میکنند) که فقط برای لذت نوشیدن مینوشند ، بلکه برای این دست به شراب میزد تا تمام اندوه خود را فراموش کند .

بایر تا سن ۲۷ سالگی لب به شراب نزد و ۱۸ سال بعد کمی قبل از آخرین پیروزی تصمیم گرفت که دیگر شراب ننوشد .

اما با کمال سختی به عهد خود وفا کرد . ببینید با چه لطیفه شیرینی پشیمانی خود را از این عهد با یکی از دوستان در میان گذاشته است : « معمولاً اشخاص اول پشیمان میشوند و آنگاه توبه میکنند و من اول توبه میکنم و بعد از این کار پشیمان میشوم » .

وی برای جبران خودداری از نوشیدن الکل ، خود را به حشیش عادت داد . با وجود تمام این معایب این مرد پولادین کاملاً برخلاف يك فرد معتاد به الکل وحشیش است . سربازان خود را به تفنگ مسلح کرد و توپ‌هایی برای آنان تهیه نمود که تا ۱۶۰۰۰ قدم ، یعنی بیش از يك کیلومتر برد داشتند . هر چند گاهی این توپ‌ها میترکیدند و توپ‌چیان را از بین می‌بردند .

اکنون به ذکر چند نمونه از سجایای او می‌پردازیم : نکات قوی اخلاقی او بیشمار است . بایر به آشنایی به اختراعات جدید علاقه زیاد داشت و خود را به ادبیات و هنر و تاریخ طبیعی و ستاره‌شناسی و بالاخره به همه چیز علاقمند نشان میداد . آثار و ابنیه زیاد از خود به یادگار گذاشته و زیبایی‌های طبیعت را بی اندازه دوست میداشت . همواره یا سرگرم ایجاد طرح باغی یا در صدد ساختن کلاه فرنگی مرتفعی که از آنجا بتواند به فراغ خاطر دورنمای طبیعت را نظاره کند . باغچه‌های گل و باغ میوه را بسیار دوست میداشت . چاپارهای پست را نظمی داد و وقتی یکی از آنها از وطنش خریزه‌ای می‌آورد خودش اقرار کرد داشت هنگام تناول آن اشك در چشمانش پرمیشد . شخص ساده و متواضعی بود چنانکه در یادداشت‌های خود مینویسد : « این پیشرفت‌ها را نمیتوانم به خود نسبت دهم زیرا خداوند است که مرا برای رسیدن به آن یاری کرده است » .

بایر فیلسوف بود و راجع به عدم بقای دنیا چنین نوشته است : « ای بایر از لذت دنیا که پیش می‌آید استفاده کن ، زیرا همین که جام زندگی را نوشیدی دیگر بدست تو نخواهد برگشت » .

بایر شوهر خوبی بود . وقتی به او اطلاع میدادند که زن‌هایش که مدتی از او جدا مانده بودند آمده‌اند بدون اینکه منتظر پوشیدن کفش خود شود پابرهنه بطرف آنها میدوید . بایر نشان داده است که قلب شیران قلب پدران واقعی است . از روی نامه‌هایی که برای پسرش همایون نوشته این مطلب آشکار است . وی پسر را از اشتباهات دراملا و انشاء سرزنش میکرد ، و از کارهای خلاف منع مینمود و همین که این پسر نمک‌شناس مریض شد وی از خداوند تقاضا کرد تا جانش را فدای او کند و حال آنکه طبق عادت چنین تصور میرفت که خداوند فوراً این کار را انجام خواهد داد .

بایر دوستی پایدار بود و دوستان خود را هرگز در موقع خطر رها نمیکرد . وی میگوید : « مردن با دوستان مانند

بین ایران و بگویم پاکستان آن روز بقدری نزدیک شد که شاهان این دو کشور یکدیگر را برادر خود میخواندند. در پنجاب شاعرانی پیدا شدند که زبان فارسی شعر میگفتند. عده‌ای از هنرمندان ایران به دربار اکبر شاه و جهانگیر و شاه شجاع رفتند و در آنجا هنری بوجود آوردند که مخلوطی از هنر هند و ایران بود.

در واقع آنچه را که ما امروز حسن روابط فرهنگی میان ایران و پاکستان مینامیم در آنروزها به تمام معنی تحقق یافت. وصلت‌هایی میان پادشاهان هند و بزرگان ایران بوقوع پیوست و آقای محسن مفخم در شماره اخیر مجله بررسی‌های تاریخی ذکری از یکی از این وصلت‌ها نموده است.

آقای مفخم چندین سال بود فریفته هنری که تصویری شده بود که پدرش برای او بیادگار گذاشته بود ولی نمیدانست صاحب تصویر کی است. وی پس از کنجکاوی دریافت که این بانوی نیک صورت همسر امپراطور هند است که بنیان‌گذار بنای باشکوه تاج محل بوده است. آقای مفخم در این مقاله میگوید: «این بانو نوه میرزا غیاث‌الدین محمد معروف به غیاث‌نیک تهرانیست و میرزا غیاث‌الدین ملقب به اعتمادالدوله در زمان اکبر شاه گورکانی (۹۶۳-۱۰۶۸) از ایران به هندوستان رفت و در دربار او صاحب جاه و مقام شد و مخصوصاً در دوران جهانگیر شاه (۱۰۱۴-۱۰۳۷) پس از آنکه نور جهان بیگم دختر او به همسری پادشاه درآمد نفوذ بسیاری در دستگاه دولتی بهم رسانید و تمام خانواده و اقوامش کارهای حساس و مهمی را بدست آوردند».

«... آصف‌خان پسر بزرگ او از زمره دانشمندان و امراء و رجال بنام زمان بشمار میرفت».

ما کوشش خواهیم کرد در مقاله دیگری جانشینان بابر: همایون شاه، اکبر شاه، جهانگیر، شاه جهان، اورنگ زیب و دیگر شاهزادگان این دودمان را معرفی نماییم.

سرنوشت کار جانشینان بابر بسیار جالب و حیرت‌انگیز است. در تمام مدت سلطنت شاهزادگان این سلسله دچار برادرکشی گردیدند بطوری که عاقبت اورنگ زیب پدر خود شاه شجاع را بزدان افکند و این پادشاه هنر دوست مدت ده سال در زندان بسربرد و در همانجا مرد.

ظاهراً این برادرکشی و پدرکشی در آن زمان خصوصاً بین قبایل ترك و مغول بسیار معمول بود. در همان زمان پادشاهان دودمان صفوی نیز از ترس رقابت و ایجاد اخلال برادران و حتی پدران خود را بزدان می‌افکندند (خداپنده) و با آنها بد رفتاری میکردند. ولی داستان غم‌انگیز شاه شجاع بسیار جالب است و ما کوشش خواهیم کرد خلاصه‌ای از آنرا در اختیار این مجله با تصاویر شاهزادگان و پادشاهان آن دودمان بگذاریم (شکل ۲).



شکل ۲

شراب خوردن با آنان عیدی است». در هر موقع با دوستان خود مشورت میکرد و همواره به آنان کمک مادی می‌نمود، از ذکر رشادت آنها دریغ نمیکرد و شاید به همین سبب باشد که در اطراف خود فداییانی جمع کرده بود که حاضر بودند خون خود را برایش بریزند. حتی خواننده اروپایی با خواندن تاریخ او بطرف او تمایل پیدا میکند. به این طریق با وجود آنچه ممکن است گفته شود بابر جای خود را در قلب آیندگان باز نموده است».

این بود خلاصه‌ای از سرنوشت بابر مؤسس سلسله مغول کبیر در هند (یعنی در واقع در پاکستان کنونی). با ایجاد این کشور بابر سرنوشت قسمتی از این شبه جزیره نزدیک به قاره را معین کرد. فرزندان بابر مانند او همه به تمدن و هنر ایرانی علاقه زیاد نشان دادند و در زمان شاه عباس و جانشینان او روابط



ایوان عالی قاپو

سجد خادم الفقرا

یادبود وزیری مقتدر از دوران صفویه بنام سارو تقی

لطف الله هنر فر

اورا نانوائی معرفی کرده است . میرزا هدایت الله چون نتوانست در تبریز کاری مناسب پیدا کند ناچار با فرزند خود محمد تقی که ۱۳ یا ۱۴ سال داشت در عهد شاه عباس بزرگ به قزوین رفت و شاید چنانکه شاردن نوشته است در آنجا بکار نانوائی

از رجال معروف دربار صفویه سرگذشت زندگی میرزا محمد تقی اعتماد الدوله که سالیانی چند وزارت شاه صفی و شاه عباس دوم را بعهده داشته پرحادثه است . وی فرزند میرزا هدایت الله تبریزی بود که شاردن سیاح فرانسوی و نویسنده سفرنامه معروف

مشغول شده باشد. پس از آنکه محمدتقی به سن رشد رسید پدرش او را به اصفهان پایتخت صفویه فرستاد تا مگر در این شهرکاری پیدا کند. در پایتخت محمدتقی بخدمت سربازی درآمد و دو سال در زمرة تفنگچیان شاهی بسربرد تا آنکه بخدمت ذوالفقارخان قرامانلو از سرداران نامی شاه عباس درآمد. در سال ۱۰۱۵ هجری که معماران و استادکاران لایق دربار شاه عباس سخت مشغول کار ساختمان عمارت عالی قاپو و مسجد سلطنتی (مسجد شیخ لطف الله) و تکمیل بنای میدان نقش جهان بوده اند ستاره اقبال محمدتقی اوچ میگیرد و ناگهان به وزارت محمدخان زیاده اعلی حکمران قراباغ میرسد و از این زمان به میرزا محمدتقی معروف میشود. نه سال بعد که محمدخان در جنگ با والی گرجستان کشته میشود چون میرزا محمدتقی در خدمتگزاری سرداران و ترتیب کار سپاهیان درهم شکسته محمدخان ابراز لیاقت کرد مورد توجه شاه عباس بزرگ واقع شد و اداره امور قراباغ از طرف پادشاه باو واگذار گردید. در سال ۱۰۲۵ بوزارت کل ولایات مازندران و گیلان منصوب شد و شاه عباس بسبب اینکه موی سر و ریشش بور و به رنگ طلائی بود او را ساروتقی یعنی (تقی زرد) خطاب میکرد و بعدها بهمین نام معروف شد.

در سال ۱۰۳۱ شاه عباس ساروتقی را مأمور کرد که راههای مازندران را وسیع و سنگفرش کند بطوریکه کاروانهای شتر بی خوف و خطر در کوهها و جنگلهای آن سرزمین آمدوشد کنند. ساروتقی این مأموریت را درکمال خوبی انجام داد و از آنجمله راه وسیعی ساخت که از طریق خوار و فیروزکوه به سوادکوه و از آنجا به نوح آباد منتهی میشد و پادشاه غالباً از این راه به مازندران میرفت.

ساروتقی در دربار شاه صفی

در آغاز سلطنت شاه صفی جانشین شاه عباس بزرگ ساروتقی مأمور شد که به نجف اشرف برود و گنبد آرامگاه حضرت امیر (ع) را که شکست یافته بود از نو بسازد و حرم آن حضرت را توسعه دهد و به آنجا از رود فرات نهری جاری کند. ساروتقی این مأموریت را هم در ظرف سه سال انجام داد و در سال ۱۰۴۲ بپایان رسانید. روز جمعه شانزدهم صفر سال ۱۰۴۴ ساروتقی به مقام وزارت اعظم شاه صفی رسید. دقت و توجه او در نظارت و جمع آوری عواید و اموال دیوان و شخص شاه تا آن زمان در ایران بی نظیر بوده است. از رشوه دادن و گرفتن سخت تنفر داشت و آنچه را که حکام و مأمورین و وزیران ولایات برای جلب توجه او و تحصیل مشاغل تازه یا عفو گناهان خویش باو پیشکش میکردند بخزانة شاهی میفرستاد. اوئاریوس (Olérius) سفیر هلشتاین که در آن زمان در اصفهان بوده است می نویسد که ما يك انگشتر طلا که نگین آن الماس درشت بسیار گرانبهائی بود به ساروتقی اعتمادالدوله پیشکش کردیم

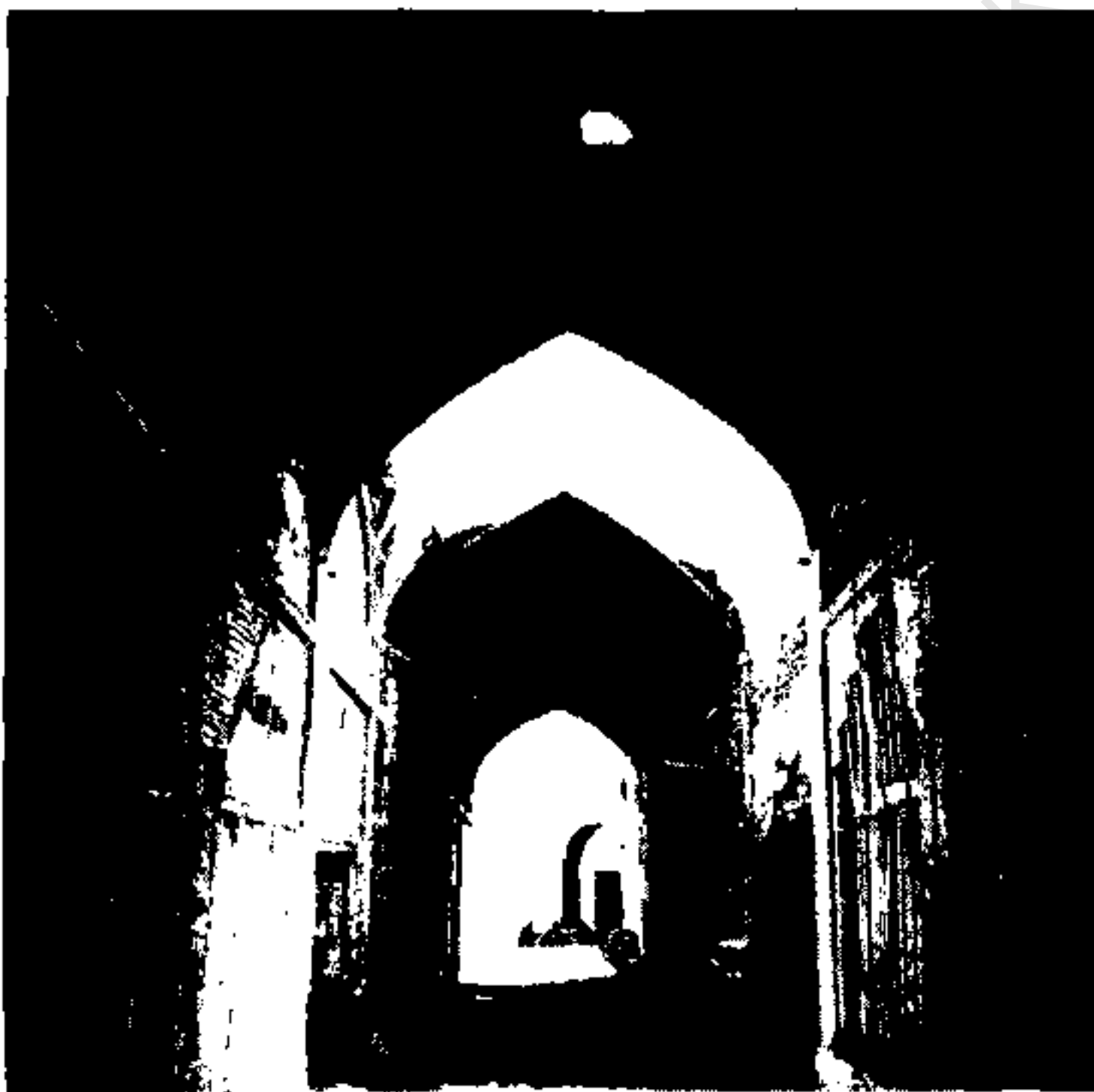
اما چون در ایران بحکم دین اسلام هیچکس انگشتر طلا بدست نمیکند ساروتقی نگین الماس را در حلقه ای از نقره نشاند و به پادشاه تقدیم کرد.

ساروتقی پس از آنکه به مقام وزارت اعظم رسید در خانه حاتم بیك وزیر اعظم شاه عباس بزرگ منزل گزید. شاه صفی غالباً بخانه او میرفت و حتی سفیران ممالك خارجی را در خانه او مهمان میکرد. وزیر نیز در خدمت شاه از هیچگونه فداکاری و حتی از بذل جان دریغ نداشت از آنجمله نوشته اند در سال ۱۰۴۵ هنگامی که شاه صفی قلعه ایروان را محاصره کرده بود روزی در ضمن جنگ برای تحریک سرداران قزلباش درکمال بیباکی اسب خود را بسوی حصار قلعه راند و چنان خود را در تیررس قلعه داران قرار داد که جانش در خطر افتاد هیچيك از سرداران جرئت جلو رفتن نداشت اما ساروتقی جان خود را به چیزی نشمرد و با شتاب از دنبال شاه اسب تاخت و چون به او رسید بهر دو دست عنان اسبش را گرفت و از پیش رفتن بازداشت و با اصرار و استدعا شاه را بازگردانید.

ساروتقی در دربار شاه عباس دوم

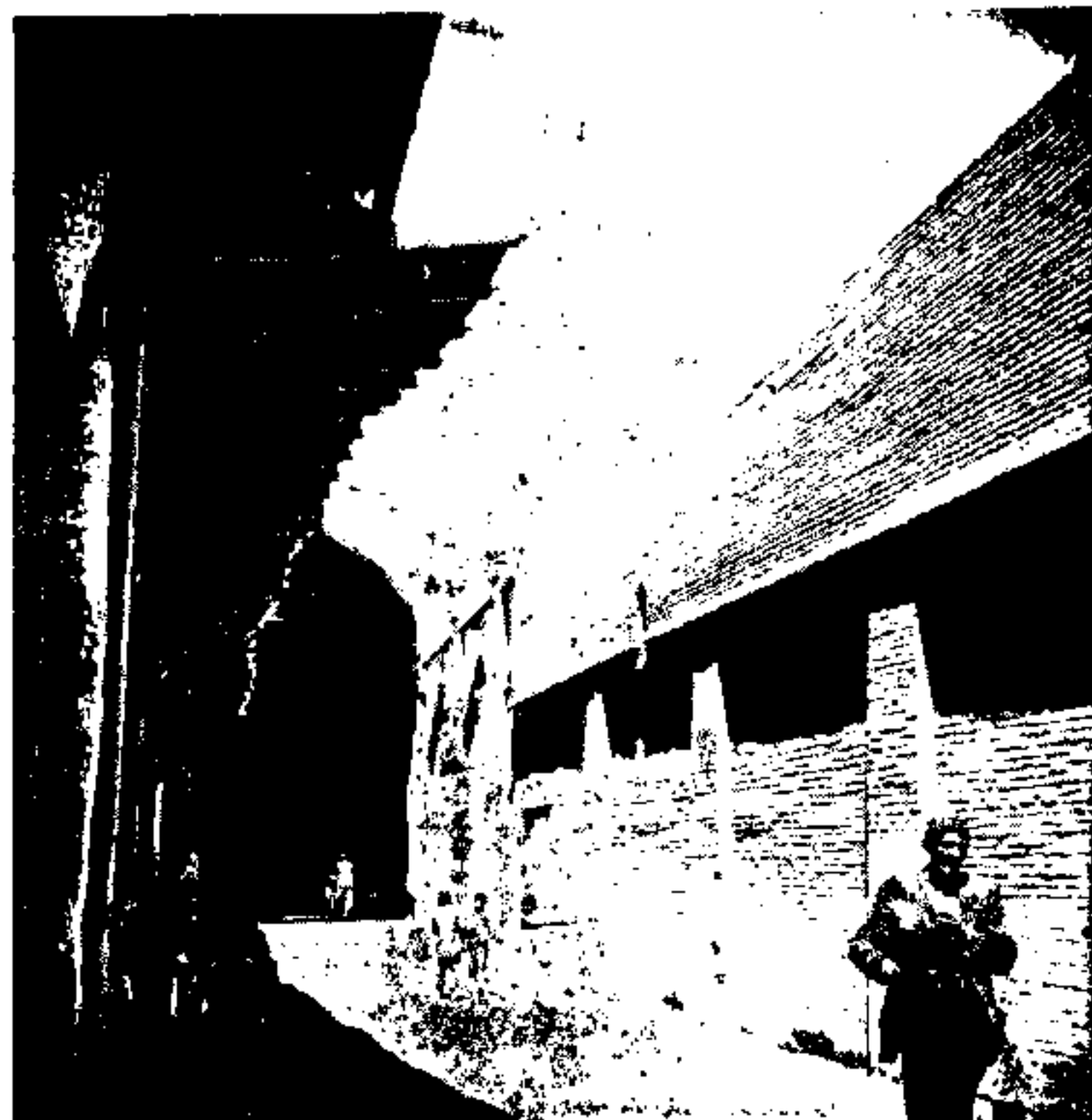
پس از مرگ شاه صفی که روز دوشنبه ۱۲ صفر سال ۱۰۵۲ اتفاق افتاد فرزندش شاه عباس دوم که کودکی ده ساله بود جانشین وی شد و اختیار امور دولت بدست ساروتقی و مادرش آناخانم که بانوئی چرکسی و بسیار زیرك بود افتاد. ساروتقی

بازار ساروتقی





گنبد مسجد ساروتقی



بازار ساروتقی

پادشاه بود مسلح و آماده بخدمت ایستادند و هنگامی که جانی خان قورچی‌باشی که با کوکب و جلال فراوان به دیوانخانه آمده بود به تالار قدم گذاشت شاه وی را ملامت کرد و سؤال کرد برای چه وزیر مرا کشتی؟ و هنگامی که جانی خان دهان باز کرد تا جوابی بدهد شاه فرصت نداد و از جای خود برخاست و فرمان داد «بزنید» و به اطاق دیگر رفت. بلافاصله سرداران و غلامان با شمشیرهای برهنه بر سر قورچی‌باشی و همراهانش ریختند و بیك چشم برهم زدند او و ۲۴ نفر رفقاییش را روی قالیهای گرانبهای تالار قطعه قطعه کردند و جسد قورچی‌باشی و یاران او را در میدان شاه مقابل سردر عمارت عالی‌قاپو انداختند و باین ترتیب پادشاه جوان صفوی انتقام وزیر پیر و مجرب خود را از قاتلین وی گرفت.

آثار دوره صدارت ساروتقی در اصفهان

در اصفهان يك بازار و چهارسو و يك کاروانسرا و دو مسجد از آثار دوره صدارت ساروتقی هنوز وجود دارد اما کاخ ساروتقی که بقول شاردن یکی از زیباترین کاخهای ایران بوده است پس از مرگ وی بحال ویرانی افتاد و مدتی بفرمان شاه مسکن داروغه یا فرماندار شهر بوده است. شاردن نوشته است که فرماندار شهر فعلاً اسکندر میرزا پسر شاهنواز خان نایب السلطنه گرجستان است که از پول شخصی خود زمینی جنب این کاخ خریده و در آن عمارتی عالی و گرما به‌ای بزرگ بنا نهاده است (از این کاخ فعلاً اثری موجود نیست).

تا سال سوم پادشاهی شاه عباس دوم با جلب رضایت مادر شاه به استقلال و استبداد تمام حکومت کرد و چون خواست به حساب داودخان حکمران گیلان که از تصفیه مطالبات دولت خودداری کرده بود رسیدگی کند با مخالفت جانی خان قورچی‌باشی که از بستگان داودخان بود مواجه گردید و کینه و کدورت میان او و قورچی‌باشی تا آنجا بالا گرفت که قورچی‌باشی کمر قتل وزیر را بست و عده‌ای مانند نقدی خان بیگلریگی معزول کوه گیلویه و عرب خان بیگلریگی معزول شیروان و ابوالفتح بیك جبه دارباشی و علی میرزا بيك یساول صحبت و عباسقلی بيك استاجلو قورچی‌تیر و کمان و علی میرزا بيك شیخاوند را در قتل وزیر با خود همدستان کرد و روز چهارشنبه بیستم شعبان سال ۱۰۵۵ صبح زود به خانه ساروتقی رفتند و او را غافلگیر کرده بقتل رسانیدند. مادر شاه که به لیاقت و کفایت وزیر اطمینان تمام داشت از شنیدن این خبر بی‌اندازه متأثر شد و پادشاه خردسال را بگرفتن انتقام از قاتلان وی تشویق نمود و انجام این کار را بعهده مرتضی قلیخان بیجوئوی شاملو ایشیک آقاسی‌باشی و علی قباد بیك چوله ایشیک آقاسی‌باشی حرم و قلندر سلطان تنگچی آقاسی واگذار کرد.

صبح روز یکشنبه ۲۴ شعبان که پنج روز از قتل ساروتقی گذشته بود شاه عباس دوم لباس غضب پوشید و در تالار بارعام عمارت عالی‌قاپو بر جای خود قرار گرفت و سردارانی که نام آنها برده شد باتفاق حق نظریك قورچی‌باشی ترکش که معلم

مسجد بزرگ ساروتقی که صحن آن چندان وسعت ندارد و گنبد آن در نوع خود از گنبدهای منحصر بفرد مساجد تاریخی اصفهان است در فاصله بین بازار مقصودیه و بازارچه حسن آباد در مجاورت امامزاده احمد که یکی دیگر از بناهای تاریخی اصفهان است واقع شده . قسمتهائی از طاق بازار ساروتقی خراب شده ولی بر فراز سردر مسجد و منزل ساروتقی قسمت جالبی از بازار زمان وی باقی مانده است .

نمای گنبد مسجد ساروتقی در خارج آجر ساده است ولی در داخل مانند سقف قصرهای زمان صفویه با نقاشی و گچ بری تزیین شده و این نوع تزیینات گنبد مسجد ساروتقی را از سایر گنبدهای مساجد اصفهان ممتاز میسازد . در داخل گنبد هیچگونه کتیبه‌ای موجود نیست ولی سردر مسجد که مشرف به بازار است دارای کتیبه‌ایست که بخط محمدرضا امامی میباشد . ساروتقی در کتیبه تاریخی این مسجد پس از تجلیل از شاه عباس ثانی صفوی خود را مخدوم الامرا و خادم الفقرا خوانده است . کتیبه بشرح زیر است :

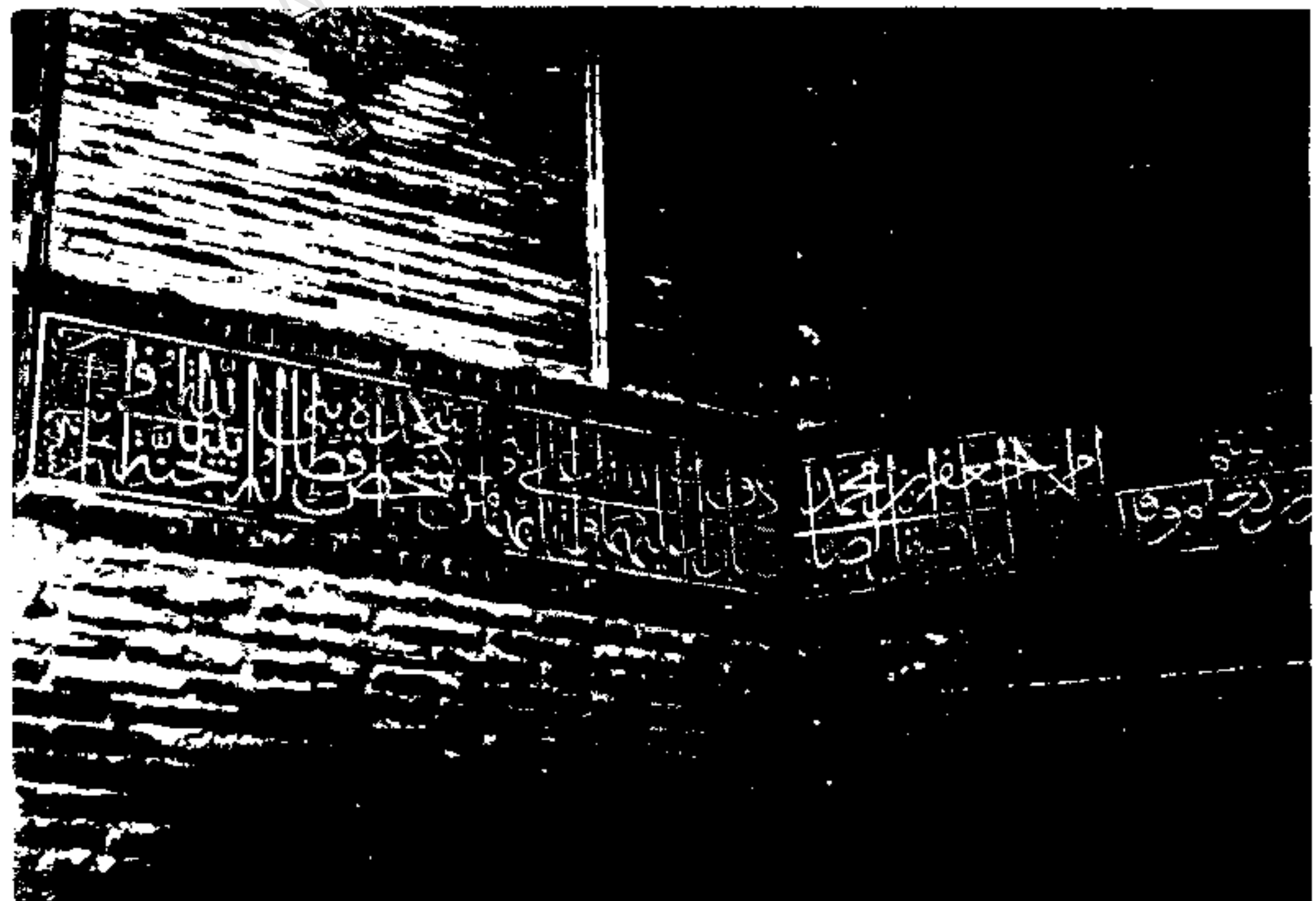
«فی ایام الدولة السلطان الاعظم والخاقان الاکرم مروج المذهب الائمة المعومین علیهم السلام السلطان بن السلطان ابوالمظفر شاه عباس الموسوی الحسینی الصفوی الثانی بهادر خان خلد الله ملکه و سلطانه توفیق بنای این مسجد یافت مخدوم الامراء و خادم الفقراء اعتماد الدولة العلیة العالیة میرزا محمد تقی المشهور بساروتقی فی ۱۰۵۳ کتیبه محمدرضا الامامی الاصفهانی الادهمی .»

شاردن پس از توصیف قسمتی از بازار از مدرسه جده نام میبرد و میگوید این مدرسه باسم بانی آنست که یکی از زنان شاد صفی است و در هشتاد سال قبل ساخته شده و بعد به بازار ساروتقی میرسیم . در این بازار در یک سمت کاروانسرا و در سمت دیگر یک حمام است که هر دو را بنام ساروتقی سازنده آنها میخوانند . نقشه ساختمان این کاروانسرا وسیعترین نقشه‌ها بوده ولی بعلم آنکه تا هنگام قتل ساروتقی با تمام نرسیده ناقص است . فقط طبقه پائین آن بسیار زیبا و مسکون است .

چنانکه ذکر شد ساروتقی در سال ۱۰۵۵ هجری کشته شد و بنای چهارسو و مسجد دیگری در زیر گنبد این چهارسو بهنگام قتل وی ناتمام مانده و پس از درگذشت او به اتمام رسیده است . در اطراف این چهارسو در هشت لوحه در بالای چهار گوشواره زوایای چهارسو بخط نستعلیق سفید بر زمینه کاشی لاجوردی رنگ بقلم محمدرضا امامی و مورخ بسال ۱۰۵۶ هجری چهار بیت نوشته شده که بیت آخر آن بطور ایماء و اشاره حاکی از واقعه قتل ساروتقی و اتمام بنا در فاصله یکسال پس از درگذشت وی است . اشعار بشرح زیر است :

دولت عباس ثانی در جهان	
خاک در گاهش ز ... چشم ...	از شرف شد جانشین توتیا
سال تاریخش چو جستم از خرد	در ره این مصرع شد رهنما
جاسد شه را سرافکندند و شد	چار ارکان چار رکن این بنا

کاشیهای این مصرع و چند کلمه از مصرع سوم وجود ندارد.



گوشه‌ای از مسجد ساروتقی

شعر فارسی معاصر در افغانستان

قاری عبدالله ملک الشعرا

شفیعی کدکنی

شعر دری در افغانستان امروز دگر گونیهای یافته و شاعران جوانی هستند که در راه و رسمهای دیگری - جز آنچه در گذشته شعر دری جریان داشته - شعر می‌سرایند و اینان امیدهای آینده شعر دری در این ناحیه از قلمرو زبان پارسی هستند و هم‌اکنون کارهای ارزنده و آثار دلپذیری در قالبهای آزاد، در این ناحیه، به چشم می‌خورد که بجای خود از شعرهای گذشته تفاوت‌های بسیار دارد با اینهمه هنوز گویندگان توانائی هستند که در اسالیب پیشینیان شعر می‌سرایند و آثار ایشان دارای همان خصائص شعر هزارساله پارسی است. در نیمقرن اخیر چند گوینده توانا در افغانستان بوده و هست که باید درباره ارزش و نقد آثار هر کدام مقاله‌ئی نوشته شود تا خوانندگان از صور گوناگون شعر پارسی در این بخش از قلمرو زبان دری آگاه شوند و اگر بخواهیم از یک نظام تاریخی و طبیعی پیروی کنیم باید از قاری عبدالله ملک الشعراء افغانستان آغاز کنیم که هم شاعر برجسته‌ای است و هم ادیب و ناقد نکته‌یابی، همچنانکه در عالم عرفان و فلسفه اسلامی نیز پایگاهی دارد و از نظر سابقه شعری و نوعی پیشوایی و استادی حق او بر دیگر گویندگان معاصر افغانستان مقدم است اگرچه گویندگانی در امروز هستند که شعرشان بجهاتی شاید از شعر قاری عبدالله پخته‌تر و شیواتر باشد. اما آشنائی با شعر او شاید به همین جهاتی که یاد کردیم، لازمتر از دیگران باشد. همانگونه که در مقاله‌های پیشین یاد کردیم شعر دری در افغانستان و تاجیکستان و هند و پاکستان و نقاط دیگر، در دوسه قرن اخیر، با آنچه در ایران رواج داشته تفاوت‌هایی دارد و اسلوب رایج و همه‌پسند شعر در این نواحی بیشتر همان شیوه هندی یا اصفهانی یا به تعبیری سبک صفوی است که اوج و صورت مشخص آن را باید در بیدل سراغ گرفت و علت آن را هم در مقاله‌های قبل یادآوری کردیم.

قاری عبدالله یکی از گویندگان برجسته‌ای است که در سراسر دیوان او نشانه‌های گرایش و تمایل به این شیوه بخوبی دیده میشود و بخصوص غزل‌های او رنگی محسوس و آشکارا از هنر اسلوب هندی دارد و با اینکه در قوالب مختلف شعر، سخن سروده است، غزل‌های او یکدست‌تر و به کمال نزدیکتر است و او خود گفته است:

چنین که شیفته طرز «بیدلی» قاری

«کلیم» اگر نشوی در سخن، «کمال» تو چیست (۵۴)

که اشاره‌ای نیز به نازک‌اندیشیهای کمال‌الدین اصفهانی از غزل دارد که در تطور سبک هندی ما شاید بتوانیم او را یکی از عناصر بوجود آورنده این سبک در طول تاریخ ادبیات بشمار آوریم. بر روی هم، قاری عبدالله مانند همه پیروان بیدل، کار تازه‌ای در محور عمومی شعر انجام نداده بلکه ذهن او و همه این دسته از گویندگان نوعی ذهن تلفیق‌کننده و ترکیب‌ساز است، نه ترکیب‌ساز در معنی لفظی، بلکه در مفهوم معنوی آن یعنی بیشتر از جداول تغییرات ذهنی گذشتگان صورتهای تازه‌ای ترکیب می‌کند که در عین تازگی اجرای آن کهنه و دیرینه است و نقص شعر و کمبود اصلی در جنبشهای ادبی قدیم همیشه همین بوده است و آنها که این روزها دعوی طرفداری تجدد،

شالی
برسن
نست
نصفه
نغنه
عرفه
فانه
فضله
ماهه
حاذق

...

سلطان ولد
میرعلیشیر
میرالدین چاچی
جمالی همدوی
عرفی شیرازی
نصیری کشمیری
نصیر کجسرتی
سلطان سلیم یار
سلطان یان فانونی
عسیده خان ازبک
عبه نه خان ازبک
غیری شیبایی
میرالدین شیری
عازی گرای خان
نقش همدوی
عبدلطیف خان شیبانی
عبدغفر خان شیبانی
شوکتی همدوی
حسین جان یون پادشاه

باتوجه بامعانی وذهنیات قدما دارند ، همین اشتباه را می کنند یا اینهمه درحدود همین دایره تثبیت شده وپذیرفته شده از قبل غزلهای قاری عبدالله از نوعی پختگی وکمال برخوردار است که او را درشمار چند غزل سرای نیمه اول قرن چهاردهم قرار می دهد . یکی از خصایص شعر او که از نظرزبانشناسی ومطالعه در بعضی لهجه های زبان دری قابل توجه است زبان شعری اوست که درخلال يك زبان ادبی وتثبیت شده کم و بیش تعبیر است وکلمات خاص لهجه خود را داخل زبان شعر کرده واین کار البته چندان محسوس نیست و او خود یا این کار را باتوجه وعمل انجام نداده است وشاید احساس این تفاوت برای خواننده ای که در منطقه ای دور از محیط زندگی او شعرش را می خواند ، آسان تر باشد ، از قبیل به کاربردن « صبا » بجای « صباح » و بمعنی فردا که يك استعمال عامیانه است ودر بعضی لهجه های اطراف نیشابور هم این کلمه در همین معنی استعمال میشود :

از سر کوی تو ای بت بخدا خواهم رفت
رفتیم گر نشد امروز صبا خواهم رفت

وهمچنین از بعضی قافیه های شعر او می توان اختلاف تلفظ او را در مورد بعضی از کلمات ، باتلفظ همان کلمات در نواحی دیگر دریافت (ص ۱۲۱) وازینگونه خصوصیات زبانی در شعر او کم و بیش می توان چیزهایی را در نظر داشت که شاید مهمترین نشانه های نوعی تازگی در بیان شعری او باشد اما دید واسلوب وی مثل تمام گویندگان آن عصر ، در آن ناحیه ، همان دید بیدل و طرز بیان اوست اگرچه درباره پیشرفت نازی ها ومسائل سیاسی عصر خود سخن بگوید (۱۱) ، در شعر او نوعی رنگ عرفانی دیده میشود که سهم عمده ای از این امر نتیجه توجه او به اسلوب بیدل است اما خود او نیز از آشنایان این معنی است وچنانکه خواهیم دید با محی الدین ونصوص او آشنائی داشته وحتى به ترجمه آن پرداخته است در غزل های او از نظر شکل ، هیچگونه تازگی وجود ندارد وتمام قوالب استقبال صائب وکلیم وبیشتر بیدل است ، در بعضی غزل های او گاه دو و گاه سه مطلع پشت سر هم آمده وم مانند بیدل اغلب در يك وزن وقافیه دو یا سه غزل دارد . (۸۴ ، ۸۵ ، ۸۸) وبا اینکه به شعر گویندگان ایرانی عصر خود (بهار ، ۱۲۸ و فرخی یزدی ۱۶۴ و ایرج ۱۷۳) نظر داشته ، بیشتر خود را طرفدار همان اسلوب هندی می داند ودر غزلی که به استقبال بهار گفته می گوید :

طبع موزون تو قاری گرچه دارد سبك هند
ما هم از ایرانیان کسب هنر خواهیم کرد (۲)

قاری عبدالله در قوالب مختلف شعر سروده از غزل و قصیده ومثنوی گرفته تا ترکیب بند ومسمط ورباعی ودوییتی ودرام منظوم (درباره سیداردبستانی: حسن صباح ، عمر خیام ونظام الملک) که ترکیبی است از قطعات در اوزان وقوافی متنوع ومختلف . در پایان کلیات او مجموعه ای از قطعات ادبی منشور او ، که بیشتر نامه های وی است ، بچاپ رسیده واز نظر مطالعه در نشر فارسی معاصر در افغانستان قابل توجه است .

در پایان همه اینها رساله ای است به نشر با عنوان «محاكمه در باب خان آرزو وجهبائی» که رساله ای است شیرین وخواندنی ونماینده ذوق انتقادی وشم بلاغی ونکته یابی های خاص قاری عبدالله . شاید برای بعضی از خوانندگان یادآوری این نکته لازم باشد که بدانند ، سراج الدین علی خان آرزو که یکی از گویندگان بزرگ وتذکره نویسان برجسته قرن دوازدهم هند است ، رساله ای نوشته در نقد اشعار حزین لاهیجی که نگارنده آن رساله را در کتاب حزین لاهیجی نقل کرده است^۱ وبعد شاعر وادیبی دیگر بانام صهبائی برخاسته وآن نقدها ونکته یابی های «آرزو» را در مورد دیوان حزین پاسخ گفته است و رد کرده ، قاری عبدالله در این رساله به داوری درباره این که متذکره یکی مخالف حزین وخردگیر کار اوست ودیگری مدافع او ، پرداخته و از

۱ - برای جزئیات این رساله وآشنائی با طرز نقد او ، رجوع شود به «حزین لاهیجی ، زندگی وزیباترین غزل های او» از م . سرشک انتشارات توسی ۱۳۴۲ .

مجموع سخنان این سه تن بسیار نکته‌ها در باب نقد ادبی در زبان فارسی می‌توان دریافت که برای نمونه آوردن یک بیت حزین با انتقادی که آرزو کرده و پاسخی که صهبائی نوشته و آنگاه داوری و اظهار نظری که قاری عبدالله در میان آن دو کرده، شاید بجا و مناسب باشد:

حزین گفته است:

در برگریز دی سختم تازه و تر است
چون خامه خرمم ز نم جویبار خویش

و آرزو در نقد او گفته:

«دی را با سخن هیچ نسبتی نیست و نیز در موسم دی نم جویبار خشک نمی‌شود و برگریز درختان در آن ایام به سبب خشکی هوا نیست چرا که درین موسم برف می‌بارد و رطوبت در زمین بسیار می‌باشد».

صهبا در پاسخ آرزو، اعتراض وی را چنین جواب می‌دهد که: «روانی جوب منسوب بهار است نه بخزان چه باریدن در آن ایام نیز باشد. قطع نظر از این کثرت آب درین موسم برای درختان چه کار می‌کند، چه موسم نشوونما نیست. پس مطلب شعر آنست که در برگریز ماه دی، با آنکه پرمردگی برگ و گل است، سختم تازه است و مانند خامه، از نم جویبار خویش، خرمم. چه آب جوی برای من کافی است، بخلاف نهالها که در وقت دی، آب جویبار در حق اینها هیچ فایده ندهد. شاید خان آرزو از لفظ «خویش» گمان کرده که مفاد شعر چنین خواهد بود که اگر چه در دی جویها خشک می‌شوند و در اثر خشکی زمین برگ و گل پژمرده می‌گردد، لیکن جویبار من سیراب و باعث تازگی گل‌های من است، لهذا گفته‌اند که در آن وقت هم جوی خشک نمی‌شود.»

قاری عبدالله، بعنوان داوری میان این دو خصم ادبی، چنین اظهار نظر کرده است:

«منقد حق دارد که گوید دی را با سخن هیچ نسبت نیست و در موسم دی جوی خشک نمی‌شود چه از عبارت این بیت چنین مفاد برمی‌آید. پس اطاله‌ای که جناب صهبائی در اینجا به خرج داده‌اند نمی‌تواند که رفع این وهم کند، بواسطه همین اطاله در سخن دی را که اولین ماه زمستان است خزان گفته است با آنکه خامه از نم جویبار خویش خرمی حسی و ظاهری ندارد، گرچه آلت اظهار خرمی طبع نویسنده‌اش می‌توان گفت. خلاصه مضمون بیت شیخ (حزین) چنین تعبیری می‌خواهد:

در برگریز دی، سختم تازه و تر است
من خرمم ز طبع همیشه بهار خویش^۲

و چنین است نوع نقدها و داوریهای این سه تن درباره شعر حزین که از نظر تاریخ نقد ادبی در زبان پارسی تا آنجا که اطلاع داریم دقیقترین و مفصلترین نقداست و پیش از اینها انتقادهای تذکره‌نویسان و شاعران از حدود چند کلمه تجاوز نمی‌کرده است.^۳

قاری عبدالله گذشته از کلیات او که شامل این آثار که یاد کردیم می‌باشد، تألیفاتی در زمینه‌های کتب درسی در افغانستان دارد که بررسی و نقد آنها خود تفصیل دیگری می‌طلبد و از مجال این گفتار بیرون است. اثر مهمی که بیرون از قلمرو شعر از وی بجای مانده ترجمه‌ای است که از فصوص الحکم محی‌الدین ابن عربی، فیلسوف و عارف بزرگ اسلامی، به فارسی کرده و هنوز به چاپ نرسیده است و چون این متن عارفانه از دشوارترین متن‌های فلسفی و عرفانی در اسلام بشمار میرود، شاید به علت اصطلاحات و پیچیدگیهای خاص که در زبان محی‌الدین هست بتوان آن را مشکل‌ترین کتاب در این زمینه‌ها دانست. از آنجا که این کتاب هنوز چاپ و منتشر نشده از چند

۲- کلیات فارسی، چاپ کابل ۱۳۳۴، ص ۴۸۳ و قول فیصل یعنی نقد صهبائی برخان آرزو در کاوینور چاپ شده است.

۳- برای سابقه نقد ادبی در ایران، رجوع شود به نقد ادبی از دکتر عبدالحسین زرینکوب، تهران نشر اندیشه.

و چون آن آگاهی درستی نداریم و داوری درباره آن را باید بفرصتهای بعد واگذاریم. بطور کلی می توان گفت که اگر قاری در ترجمه این متن مهم عرفانی توفیق یافته باشد یکی از دشوارترین کارها را در زمینه ترجمه آثار عرفان بزبان پارسی انجام داده است زیرا کمتر کسی توانسته است چنین جرأت و گستاخی بی از خود نشان دهد و نیکلسون آن خاورشناس معروف انگلیسی که در کار شناخت تصوف اسلامی یکی از برجسته ترین محققان این قرن است، هنگامی که قصد چنین کاری داشته متوجه شده است که ترجمه فیصوص الحکم از جمله کارهای محال است و خود این کار را رها کرده است^۴ آثار دیگری نیز در زمینه های مختلف تاریخ و جغرافیا و ادب از وی باقی است که در مقدمه کلیات او یاد شده است^۵.

قاری عبدالله فرزند حافظ قطب الدین در سال ۱۲۸۸ هجری در کابل متولد شد و در ۹ اردیبهشت ۱۳۲۲ شمسی بسن هفتاد و پنج سالگی زندگی را در همان شهر بدرود گفت. جد او نیز از فاضلان و دانشمندان برجسته زمان خود بوده است. قاری عبدالله در کابل تحصیلات خود را در زمینه های ادب عرب و فقه و حکمت و کلام آغاز کرد و در بیست سالگی از فاضلان به نام و شناخته کابل بود که امیران و حاکمان روز خواستار صحبت و فیض دیدار او بودند. و مدتی بعنوان مربی شاهزادگان و ندیم امیران زندگی کرد و بعد در اولین سال تأسیس «مکتب حبیب» که نخستین مدرسه بشیوه جدید در کابل بود او را بعنوان معلم انتخاب کردند و او مدت چهل سال در کار تعلیم و تربیت، وقت خود را صرف کرد و در همین ضمن به کار تألیف در دارالتالیف وزارت معارف افغانستان پرداخت و یک رشته کتابها در زمینه های مختلف برای دانش آموزان فراهم آورد. در ۱۳۱۳ بمقام ملک الشعرائی رسید. قاری عبدالله مسافرتها بی هند و حجاز نیز کرد و سفرنامه حجی نیز نوشته که موجود است.

فضلا و اهل ادب افغانستان قاری عبدالله را یکی از بزرگترین شاعرانی می دانند که در دو قرن اخیر در افغانستان ظهور کرده و حتی او را در اسلوب متأخران برجسته ترین شاعر و نمونه والای این شیوه شاعری می دانند. آنچه مسلم است این است که وی در شیوه هندی یکی از غزلسرایان برجسته افغانستان است. از غزلهای او که بگذریم قصایدش مهمترین بخش کلیات او را تشکیل می دهد که سبکی معتدل تر دارد و چندان هندی و پیچیده نیست اما گیرائی غزلهای او را ندارد و بیشتر مضامین آن مدح است و مرثیه و اخلاق و زهدیات رایج در شعر قدیم فارسی و در دیوان او هجوسرایی به هیچ وجه دیده نمی شود. غزلهای او مانند تمام شاعران سبک هندی و بخصوص آنها که به بیدل نظر داشته اند یکدست و هموار نیست. در کنار ابیات خوب و گاه برجسته ابیات سست و ضعیف هم می توان یافت از این روی برای آنکه خواننده با شعر او آشنائی بیشتری حاصل کند برگزیده ای از سرفرصت و با فراغت باید فراهم آید و این غزلها که اینک به نقل آنها می پردازیم نمونه هایی از غزلهای خوب اوست که از هر کدام ابیاتی حذف شده و شعرهای روشن و معتدل تر آن آورده شده است.

از رخت دیده روشن است مرا
آفتابی به روزن است مرا
شب خیال تو در دل خونین
سیر مهتاب و گلشن است مرا
می کند دوستی به چون تو بلا
وای ازین دل که دشمن است مرا
دوستان حاصلم چه می پرسید ؟
نگهی برق خرمن است مرا

✱

ای از چمن حسن تو یک غنچه دهانها
چون سبزه به گلزار ثنای تو زبانها
از چشمه الطاف تو جاری است همیشه
در جوی شرابین بدن، آب روانها
صنع تو چه قدرت اثری کرد که بسته ست
شیرازه اوراق وجود از رگ جانها

✱

۴ - رجوع شود به مقدمه دکتر ابوالعلا عقیقی بر فصوص الحکم محی الدین چاپ قاهره. ص ۲۰.

۵ - کلیات قاری، ص ۱۷.

سرخوش نظاره از قدح ناز شد مرا
چشمی بروی نرگس او باز شد مرا
از ضعف مشت خاک من آخر به باد رفت
رنگ پریده‌ای ، پر و پرواز شد مرا
رسوای عالمی شده‌ام از بغافلش
لعل خموش پرده آذر راز شد مرا

*

شد مدتی که خاطرش از ما گرفته است
یارب چه حرف در دل او جا گرفته است
امروز ، در دیار جنون ، طفل اشک ماست
شوریده‌ای که دامن صحرا گرفته است
خورشید را ، چو صبح ، در آغوش می‌کشد
روشن‌دلی که دامن شبها گرفته است
هرگز شکار دام علایق نمی‌شود
آزاده‌ای که گوشه دنیا گرفته است
امروز نام سرو سهی کسی نمی‌برد
طرف قد بلند تو بالا گرفته است
صبر و شکیب و تاب و توان عقل و هوش را
چشم‌ت ز بست ما همه یکجا گرفته است

*

پیش رخت نمانده دگر آب و تاب صبح
ای چهره تو شسته‌تر از آفتاب صبح
خونم ز دیده ریخت شب غم ، شفق دمید
رویت به یادم آمد و گشتم خراب صبح
چیزی بغیر مهر ز اهل صفا نخواه
مضمون آفتاب بود در کتاب صبح
چون آسمان ستاره اشکی سحرشان
تا از ضمیر صاف شوی کامیاب صبح

*

یاد روزی که دلش مایل آزار نبود
غمزه فتنه‌گرش بر سر پیکار نبود
شب که دور نگهش داشت به کف ساغر ناز
کس در آن بزم ندیدیم که سرشار نبود
پرتو جلوه ، به هر بام و دری افتاده‌ست
دیده بی‌بهران قابل دیدار نبود
عمر با سختی بسیار سرآمد قاری
وہ که این مرحله را جاده هموار نبود

*

ای پراز گل ز رخت دامن مهتاب بهار
صرف زیبایی تو رنگ گل و آب بهار
اینکه بر سبزه و گل می‌نگری شب‌نم نیست
محو رخسار تو شد دیده پر آب بهار
بلبل از نشئه او سرخوش و نرگس مخمور
تا که در ساغر گل ریخت می ناب بهار
دو سه روزی که چمن راست‌نمایش قاری
دامن گل مکش از کف شب مهتاب بهار

*

نخل آهی ز دلش قد نکشیده‌ست هنوز
سایه‌سان از پی سروی ندویدست هنوز
طایر نامه‌بری را نفرستاده بکس
رنگ رخساره خوش نپزیده‌ست هنوز
گر کند منت بی‌جای بما ، جا دارد
از کسی منت بیجا نشنیده‌ست هنوز
می‌کند خنده بدچاک دلم آن گل ، قاری
پیرهن را به نسیمی ندیده‌ست هنوز

*

با نقد داغ بر سر بازارت آمدم
ای شوخ خود فروش خریدارت آمدم
سرخوش نبود بلبل شیدا ز بوی گل
روزی که من بجانب گلزارت آمدم
یکره کمند کاکل پرپیچ خود بین
از من می‌رس کر چه گرفتارت آمدم
دارد زبان شعله بیان تو سوز درد
قاری اسیر شیوه گفتارت آمدم

*

ویران دل خراب خویشم
در آتش از اضطراب خویشم
با چشم تو ذوق باده‌ام نیست
سرمست من از شراب خویشم
پروای سیاه روزیم نیست
در سایه آفتاب خویشم
کو خضر رهی که من درین دشت
من گمشده سراب خویشم
این دوری ما ز وهم هستی است
خود در ره او حجاب خویشم

*

تا روی عرق ریز ترا دید نگاهم
زد غوطه به سرچشمه خورشید نگاهم
امشب که رخت پیش نظر جلوه گری داشت
تا صبحدم از روی تو گل چید نگاهم
خوش صحبت رنگین به چمن داشتم امروز
گاهی گل و گه روی تو، می دید نگاهم
از خود به تماشای سر کوی تو رفته‌ست
بیهوده به هر کوچه نگرید نگاهم

*

زلف یار مرا تماشا کن
روزگار مرا تماشا کن
بی رخش تیره روزگار شدم
شام تار مرا تماشا کن
داغ‌ها از تو در جگر دارم
لاله زار مرا تماشا کن
داده در کف عنان گریه غمت
اختیار مرا تماشا کن

*

یک برگ گل نمانده به گلشن بهار کو
رفته‌ست آبروی چمن ، آبشار کو ؟
امروز مردمان همه در خواب غفلت اند
غیر از ستاره دیده شب زنده دار کو

*

قاصد رسید و گفت به رنگی پیام او
کز خود شدم ز نشئه ذوق پیام او
حرفم هنوز بوسه به پیغام مانده است
با لعل نکته پرور شیرین کلام او
از نرگس تو ، سرمه ، سیدمست ناز شد
یارب چه نشئه خیز فسون است جام او
دلگیر از کدورت زلف تو چون شدم
دارد صفای صبح بنا گوش ، شام او

بهار آمد که آراید چمن را
نسیم ارزان کند مشک ختن را
بهار آمد که بیند چشم بیدار
شب مهتاب ، جوش باسن را

*

بهار آمد که برف از که پریده‌ست
فراوان سبزه در صحرا دمیده‌ست
بهار آمد که شبنم کاری صبح
بروی سبزه‌ها الماس چیده‌ست

*

بهار آمد که عالم زنده گردد
گل زرد ، اختر تابنده گردد
به تشریف قدوم فرودین گل
ز شادی يك دهان خنده گردد

*

بهار آمد که گل از گل برآید
کدورت‌های دل ، از دل برآید
بهار آمد که باز از بهر گلگشت
خرامان ماهم از منزل برآید

*

اگر گاهی ندیدی افسر کوه
بین آن لکه ابر اندر سر کوه
گاهی پوشد ز ما روی افق را
گاهی آید فراهم در بر کوه

هزار لحاظ روان‌شناسی

(۳)

جلال ستاری

سیر در هنر

در مقاله پیشین گفتیم که برخی احساس هنری و ذوق زیبایی‌دوستی را تنها با گذشته آدمی مربوط می‌کنند و ریشه هر ساخته هنری را در احساسات و عواطف دوران کودکی هنرمند می‌جویند.

بعقیده دوکنسی (de Quincey)، بودلر (Baudelaire) و ریلکه (Rilke)، ما همه در دوران کودکی دستخوش احساسات و هیجاناتی شدید و عمیق بوده‌ایم و مشهودات و محسوسات مان خاصه در نخستین سالهای عمر، همیشه با عواطف و امیال و علائقی پرمایه درهم آمیخته بوده است. این عواطف و خواسته‌ها و تمنیات دوران کودکی زادگاه شعر و شاعریست، و بهنگام سیر در هنر، مثلاً با خواندن قطعه شعری، دریچهای از عالم کودکی شاعر و هنرمند به رویمان گشوده میشود، یا دست غیبی ما را به جهان دوردست عواطف و احساسات گذشته‌مان میبرد. بدینگونه تأثیری که از خواندن شعری لطیف می‌یابیم همانند هیجان و التهابی است که از یادآوری خاطرات کودکی احساس می‌کنیم، پس هر ساخته هنری از منبع فیاض کودکی سرچشمه میگیرد و بیخ و بن ذوق زیبایی‌دوستی، قریحه شاعری یا هر گونه آفرینش هنری، در عالم کودکیست. ویکتورباش (V. Basch) این نظرها بر همه مظاهر و پدیده‌های هنر تعمیم داده است. به اعتقاد وی، کودک هیجان‌پذیرتر از بزرگسال است و دوران کودکی بیش از مرحله بزرگسالی و سالمندی غرقه در اندوه و شادیست، چون دوران کودکی مرحله‌ای از زندگی است که ماهیت و خصیصه‌اش بیشتر عاطفی است؛ اما چون این موج عواطف و احساسات با مقتضیات زندگی واقعی انسان سازگار نیست، با گذشت زمان اندک‌اندک به عقب رانده میشود و جزء ضمیر مغفوله آدمی می‌گردد، یا زندگی عقلائی انسان بر آن پرده می‌افکند. بهنگام سیر در هنر که به مثابه توقف و درنگی در جریان شتابزده زندگی مادیست، این عواطف از بند عقل می‌رهند و شوری برمی‌انگیزند، پس ذوق زیبایی‌دوستی،

حساسیت در برابر زیبایی و قریحه آفرینش هنری را با خاطرات دوران کودکی ملازم و پیوندی هست، بدین معنی که یادگارهای عاطفی دوران کودکی و خاصه عواطف ناخودآگاه دوران کودکی، هنگام سیر در هنر بیدار میشوند و جان میگیرند و چون سیلی خروشان به سراچه ذهن خودآگاه می‌ریزند. يك ساخته هنری از نیروی لذتی شادبیار به ما ارزانی می‌دارد و مقبول طبع زیبا پسندمان قرار میگیرد که ما را به یاد چیزی که در کودکی دیده، شنیده و دریافته‌ایم و با ذوق و هیجانی شگرف همراه بوده است، می‌اندازد. از رهگذر این تداعی و ملازمت، خاطره‌های ناخودآگاه کودکی به روشنی می‌گرایند و بدینگونه آنچه اکنون می‌بینیم یا می‌شنویم و خوش آیندماست شور و هیجانی گذشته را در ما زنده میکند.

در دوران کودکی، هیجانات و عواطف، غلظت و رنگ تندی دارند. کودکی درهاله مه‌آلود آرزوهای دور و دراز فرو رفته است. این خواسته‌ها و عواطف بسان نغمه‌ای مرموز در درونمان طنین می‌افکند و واگوش تا پایان عمر در وجودمان پخش میشود. هیجانات و تأثرات ما در برابر يك ساخته هنری یادآور و برانگیزنده عواطف و احساسات دوران کودکی یا هیجاناتی همانند آنست.

تخبط عواطف و احساسات دوران کودکی دارای همان خصوصیات دوگانه احساس هنری و زیبا دوستی است: نخست اینکه یادآوری گذشته همیشه با خیال‌پردازی بهم آمیخته است. این یادآوری هیچگاه کامل و بی نقص نیست، چون همواره بخشی از زندگی امروزی ما با آن یکی شده، پیوند خورده است؛ دو دیگر اینکه خواطر دوران گذشته هم لذت بخش و خوش آیند است و هم ناگوار و بدآیند. خاطره بهجت‌انگیز دوران سعادت‌مند کودکی بسان بهشتی از دست شده، همیشه با حسرت فقدانش همراه است. خاطرات دردناک و اندوه‌بار دوران کودکی نیز متعلق به گذشته است و اصولاً گذشته دوردست



این دوران ، خود آگاه و ناخود آگاه ، جنبه هنری ندارند و علاوه بر آن ممکن نیست يك ساخته هنری برای همه بینندگان، یادآور خاطرات دوران کودکی شان باشد. ازینرو شاید بتوان گفت که حس هنری و زیبادوستی از عواطف دوران کودکی ناخود آگاه ، تقلید و اقتباس میکند یا برگردان ناقصی است از عواطف و احساسات دوران کودکی .

بعبارت دیگر لذت حاصل از مشاهده يك ساخته هنری همانند هیجان و شوری است که از یادآوری يك خاطره کودکی - خاطره ای که غالباً در ضمیر پنهانمان جای دارد - احساس می کنیم ؛ و اگر چنین باشد آفرینش هنر را نیز می توان تقلید یا اقتباس و تعبیری از مضامین ناخود آگاه دوران کودکی هنرمند دانست . درین باره در مقاله ای دیگر سخن خواهیم گفت .

همیشه با لطف و مهری شورانگیز فرایاد می آید و چنین می نماید که همیشه شیرین بوده است. احساس درد و ترس يك زایل میشود یا تخفیف می یابد و خاطره ای ملایم از آن بیادگار میماند. گذشته تلخ و دردناك نیز همیشه با لطف و مهری خاص زنده می شود .

حاصل سخن اینکه احساسات هنری یا ذوق زیبادوستی همانند خاطره عواطف دوران کودکی با احساسات و عواطف ناخود آگاه دوران کودکیست و از دیدن ساخته ای هنری، تارهای خاطرات کودکی در ما به لرزه در می آید. البته مقصود این نیست که آندو مطلقاً یکی هستند، اما شکی نیست که بایکدیگر مشابهت و مناسبتی دارند. حس زیبایی و ذوق هنری و زیباپسندی عین خاطره عاطفی دوران کودکی نیست ، چون بسیاری از خاطرات



تیر مفرغی - اواخر هزاره دوم ق. م.



ساغر مفرغی منقوش اواخر هزاره دوم ق. م.

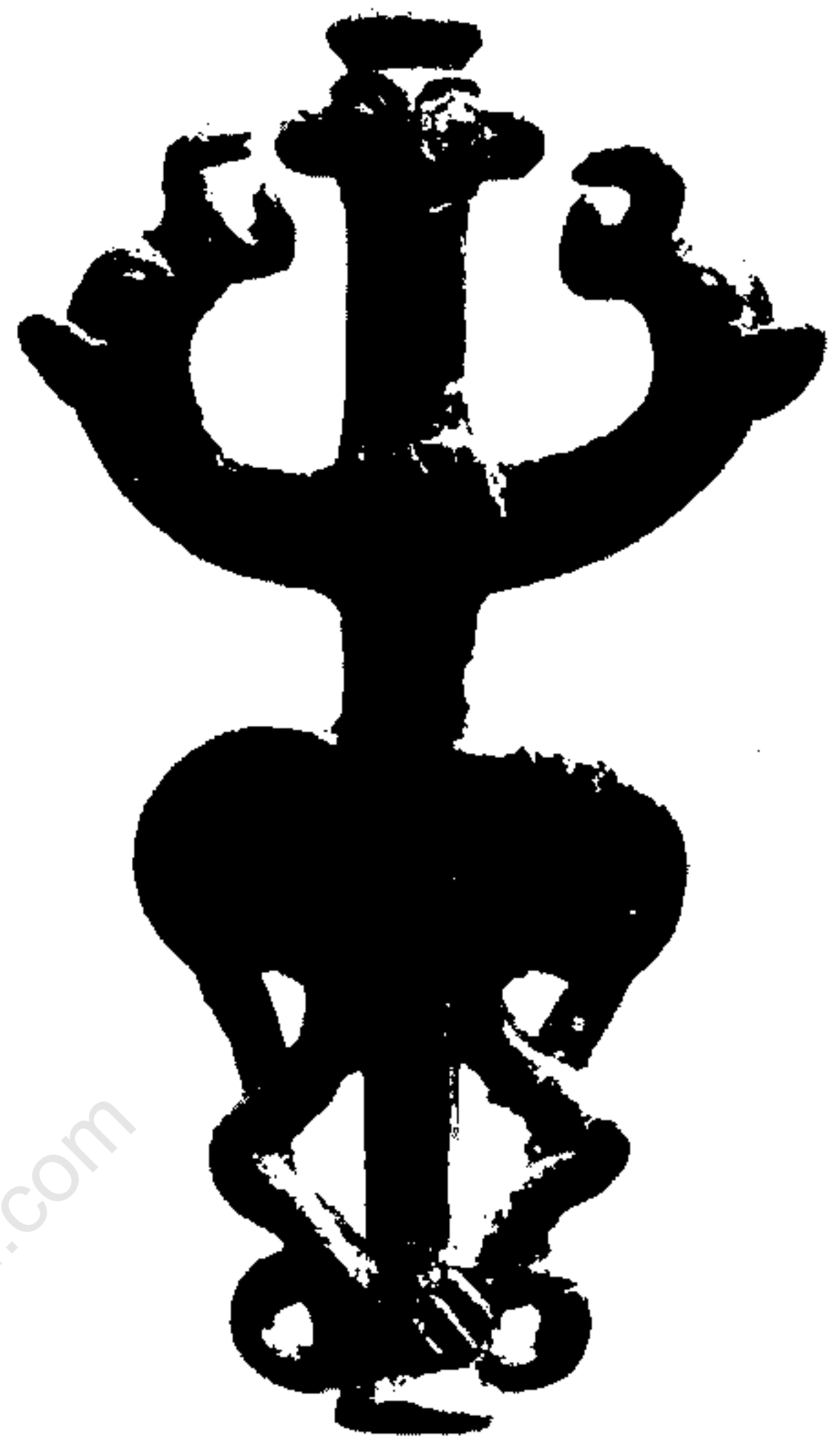
تمدن و فرهنگ قوم کاسی

خانم برزین

از زیر آب بدرآمده و با پیدایش خشکیها که برای زندگی بشر مساعد بود و دریاها و دریاچه‌های داخلی محیطی مناسب بوجود آمد. عوامل طبیعی جریان رودخانه‌هایی را که از کوهستانها

1 - Period Pluviale.

طبق مدارك زمین‌شناسی خطه ایران در دوره معروف به باران^۱ در زیر آب قرار داشت. دریاچه‌های خزر - رضائیه - حوض سلطان - نیریز و هامون و نمکزارها و کویرهای مرکزی و جنوب شرقی ایران یادگار این عهد میباشد. پس از پایان عهد باران در نتیجه کمی بارندگی و تبخیر آبها قلل و نقاط مرتفع



بت مفرغی - هزاره دوم ق. م. لرستان

حجر قدیم (دوره های آشل - موسترین و اوریا سین^۵) که در دره های جنوبی میزیسته اند از یک مسیر عمومی که از شمال غربی به کردستان منتهی میگشته است از تنگهای سلیمانیه و رواندوز و سایر نقاط شمالی^۶ باین منطقه وارد شده اند کاملاً آشکار است که دوره های فوق الذکر با آخرین پیشرفت عصر یخبندان مقارن بوده است. شرایط زمانی و مکانی که معلول خشک شدن دریاها و بوجود آمدن لایه های زراعتی در مصب رودخانه ها بود به اجتماعات ماقبل تاریخ ایران امکان داد که دگرگونی عظیمی در زندگی خود بوجود آورد زیرا در نتیجه شرایط طبیعی دره های حاصلخیز و دشتها از مراتع و درختان سبز و خرم پوشیده شده و بالطبع جانوران از کوهستانها متوجه این نواحی شدند و انسانها نیز که قوت خود را از شکار جانوران تأمین میکردند بدنبال آنها از کوه بدشت روی آوردند و بتدریج سبک زندگی مردم با تغییر ابزار و آلات تولیدی بسوی ترقی و تکامل گرائید و از همین زمان که میتوانیم تاریخ آن را هزاره پنجم قبل از میلاد تعیین کنیم، مهاجرتها - حمله ها - مبادلات سیاسی و اقتصادی - جنگها و همزیستی ها و از همه مهمتر ارتباط تمدنها و فرهنگهای مختلف آغاز گردید.

ایران با آب و هوای گوناگون و دره های عمیق و حاصلخیز شبیه مثلی است که میان خلیج فارس و دریای خزر قرار دارد و کوههای بلندی آن را احاطه کرده است. کوهستانهای مذکور چون دیواری گرداگرد فرورفتگی مرکزی را که در حال حاضر بیابان خشک و بی آب و گیاهی میباشد و در اصل دریای بزرگی بوده و یادگاری از دوران باران^۷ است فرا گرفته، در این عصر

- 2 - Epoque aride. 3 - Neolithique.
4 - Paleolithic.

۵ - تمدن آشل - تمدن و فرهنگ آغاز (عصر حجر قدیم) که بدوران یخبندان مربوط میشود.

تمدن موسترین Maurtier - فرهنگ و تمدن بسیار کهن مربوط با واسطه عصر حجر قدیم و زمان حداکثر یخبندان در اروپا این نام از آغاز موسیته در فرانسه اخذ شده است و مربوط به تمدن مرحله اول جماعات بدوی میباشد. انسانهای این دوره درغار مسکن داشتند و بطور دسته جمعی شکار حیوانات بزرگ (ماموت) میپراختند، سلاحشان عبارت بود از سنگ چخماق تیز و ویلچه مانند برای تراش این تمدن و فرهنگ در اروپای میانه بسط داشت.

تمدن اوریا سین - فرهنگ و تمدن دوره متأخر عصر حجر قدیم که بر اثر حفاریات درغار اورینیاک فرانسه کشف شد. این تمدن در اروپای غربی و بخش وسطای قسمت اروپای روسیه بسط داشت از مختصات این دوره وجود مساکن گلی و اجتماعات بدوی آلات سنگی این دوره بشکل صفحات دراز کاردی شکل بود.

- 6 - D.A. Garrod the Paleolithic of Southern kuristan.

هاری فیلد ۳۵ - ۱۹۳۴.

- 7 - Periode - Pluviale.

سرچشمه میگرفتند ما لایم ساخت و بر اثر این نظم طبیعی رسوبات رودخانه ها در مصب آنها گرد آمد و یک طبقه زمین قابل کشت و زرع را بوجود آورد. این اراضی حاصلخیز و زمینهای مرتفع خشک شده مجموعاً حدفاصلی که مستعد برای امکان زندگی بود پدید آورد در این دوره که بعهد خشک^۲ موسوم است انسان ماقبل تاریخ فلات ایران در شکاف کوهها و غارهای تاریک طبیعی که بستر خشک شده رودهای قدیمی بود بزندگی ادامه میداد و مساعی وی صرف جستجوی مواد غذایی میگردید و بطرز استعمال تبر - گرز و چکش سنگی آشنائی کامل داشت و بوسیله صیقل از ناهنجاری این آلات بدوی میکاست. تاریخ این عهد همزمان با دوره حجر جدید^۳ بود. البته ابزار کار از جنس سنگ چخماق مربوط بدوران حجر قدیم^۴ در مرکز و مغرب و شمال شرقی ایران و حوالی شیراز یافت شده در حواشی نقاط فوق الذکر دریاچه آب شیرینی وجود داشته. امروزه غالب باستانشناسان این نظریه را ابراز میدارند که اقوام عصر

ارتفاعات و دره‌های عظیم در زیر آب قرار داشت و وجود فسیلهائی از جانوران دریائی و صدفها در ارتفاعات وضع طبیعی فلات ایران را در دهها هزار سال قبل بخوبی معرفی مینماید . کوهستانهای محاطی این محور خشک و لم یزرع از قفقاز منشعب میگردد ، رشته کوههای شمالی که البرز نام دارد در امتداد کرانه منحنی شکل دریای خزر کشیده میشود و ناحیه سبز و خرم ساحلی را از مناطق خشک مرکزی مجزا میکند بدیهی است جلگه سبز و خرم خارجی فلات از نظر تمدنهای باستانی اهمیت چندانی ندارد .

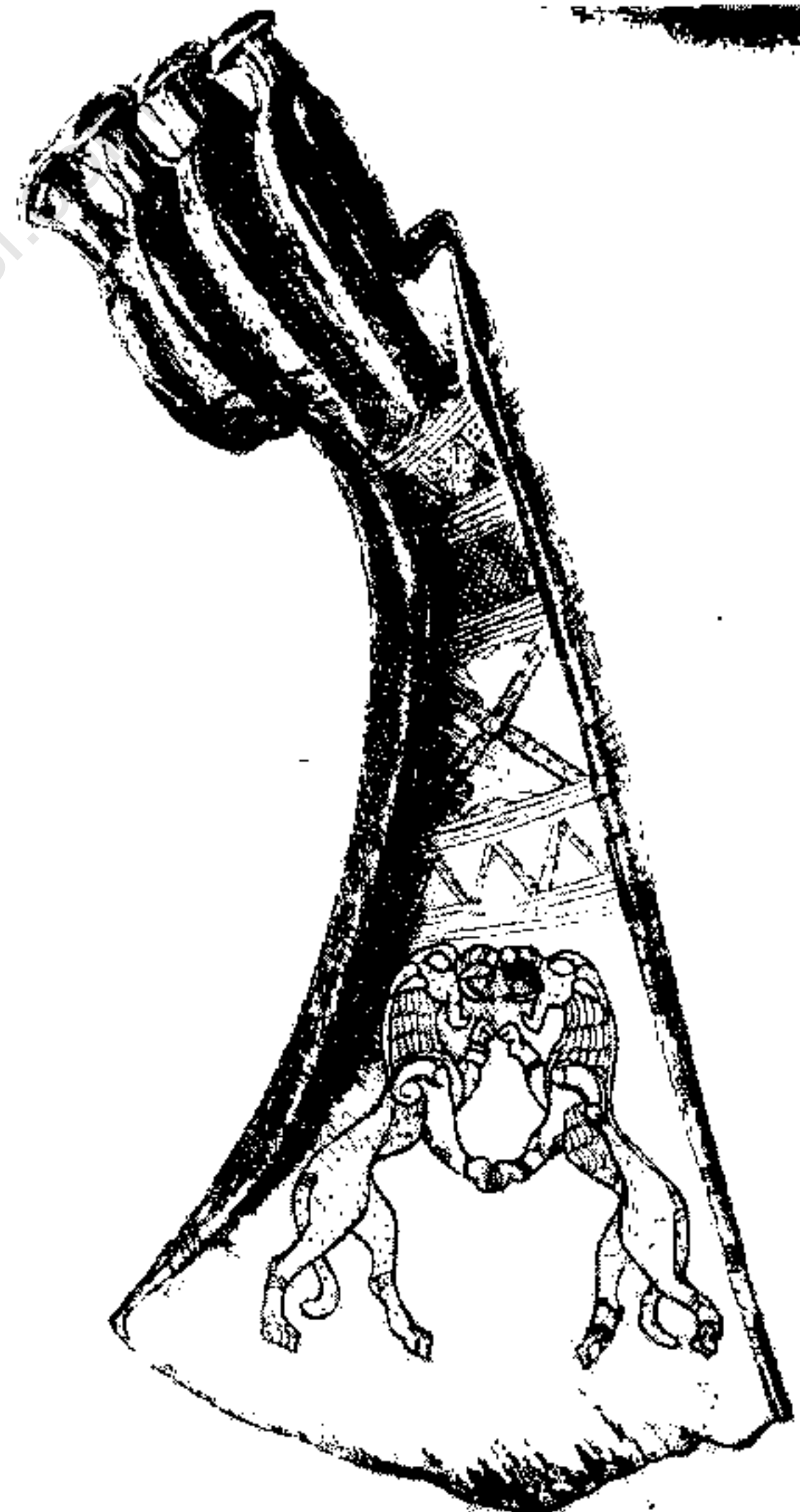
جبال البرز سراسر ضلع شمالی فلات ایران را در می‌نوردد و سپس بجهال هندو کش در افغانستان می‌پیوندد و بالاخره بکوههای هیمالایا منتهی میگردد ، و از سمت مغرب نیز بکوههای

زاگرس متصل میشود . از ملتقای این دو رشته و مجموع گره - خوردگیهای ارتفاعات شمالی و غربی آذربایجان ایران شکل میگیرد ، این خطه شاهد مهاجرت و اقامت اقوام مختلفی چون مانها - مادها - پارسها و ترك و تاتارها بوده مادها از این ناحیه برخاسته‌اند و پارسها نیز قبل از مهاجرت بجنوب ایران سالیان متمادی در این منطقه متوطن بودند .

جبال البرز در خراسان چندان ارتفاعی ندارد ، و گذرگاههای سهل‌العبورش دومین مدخلی است که مهاجران و مهاجمان از آن بداخل نجد ایران نفوذ کرده‌اند . مردم عهد موستریین^۸

8 - Mousterien.

تبر مفرغی - هزاره دوم ق . م . لرستان



مجسمه انسان مفرغی با کتیبه میخی ۱۰۰۰ تا ۷۰۰ ق . م .



توانستند از همین طرق بطرف ترکستان و آسیای مرکزی مهاجرت کنند و سهولت و آزادی طول این خط مرزی را طی نمایند. در اواخر هزاره دوم قبل از میلاد اقوام آریائی مهاجرت دسته جمعی خود را از دوسوی دریای خزر آغاز کردند. این گذرگاه آنست که بود که در شرق ایران مستقر گردید و بعدها سلسله بزرگ و احیال اشکانی را بنیان نهاد. تهاجمات متواتری که از دشتهای آسیای میانه بایران صورت گرفت از همین راه انجام پذیرفت. با وجود این نظریه اینکه حواشی و محدوده جنوب شرقی فلات ایران تقریباً غیر قابل عبور بود اقوامی که در این نقاط سکونت داشتند در اعصار ماقبل تاریخ توانستند رابطی بین تمدنهای ایران و هند باشند و همین ارتباط مسالمت آمیز زمینه مساعدی فراهم ساخت تا در قرون بعد داریوش بتواند

خنجر مفرغی - اواخر هزاره دوم اوایل هزاره اول ق. م. لرستان



دره هند و پنجاب را جزو قلمرو شاهنشاهی ایران سازد. رشته کوه زاگرس که از شمال غربی بجنوب شرقی ممتد میشود متجاوز از هزار کیلومتر طول و دویست کیلومتر عرض دارد و ارتفاع آن بین ۱۰۰۰ تا ۱۷۰۰ متر است و تمام چین های متوازی متعدد و دره هایی است که ۵۰ تا صد کیلومتر طول و ۱۰ تا ۲۰ کیلومتر عرض دارند این دره های سبز و خرم در اعصار باستانی مرکز نشوونمای تمدنهای مختلف این قسمت از نجد ایران از قبیل لولویان و کویتان و کاسیان بوده است.

در قسمت مرکزی جبال زاگرس برآمدگی تیزی دو قسمت شمالی و جنوبی را از هم مجزا میسازد شیب برآمدگی مزبور بطرف مغرب است و داخل جلگه بین النهرین میگردد و پیچی در رودخانه دجله که در این نقطه بفرات نزدیک میشود ایجاد میکند و درست مانند شمشیری است که گوئی دشت را از بالا تهدید میکند و از همین نقطه بود (لرستان کنونی) که کاسیان در هزاره دوم قبل از میلاد به بابل حمله کردند.

از ازمینه قدیم راههای ارتباطی اقوام مختلف ایران و بین النهرین از این ناحیه میگذشت. ساکنان دره های زاگرس توانستند دیرزمانی آزادی و سیانت خود را حفظ و حراست کنند و در نتیجه برقراری روابط اقتصادی و اجتماعی با همسایگان شرقی و غربی وضع تثبیت شده ای برای ساکنان دشت بین النهرین بوجود آوردند. کوهپایه نشینان زاگرس گاهی راهنمای جنگجویانی بودند که میخواستند بمنظورهای سیاسی و اقتصادی بر کوهستانیان فلات ایران غلبه کنند و با کمک این راهنمایان میتوانستند از راههای دشوار و معابر سخت زاگرس بگذرند. آسانترین و سهل - العبورترین راهی که در این قسمت قرار داشت راه بغداد - کرمانشاه - همدان امروزی بود. این راه سالیان متمادی مورد استفاده آشوریان قرار گرفت و سرنوشت چنین مقدر داشت که ساکنان کوهپایه های ایران از همین راه تهاجم خود را بجلگه بین النهرین آغاز کنند از کوهستانها بدشت سراریز شوند و پرستندگان آشور را قلع و قمع سازند.

راه باستانی مزبور از نزدیک بغداد فعلی و دجله میگذشت و سپس در مسیر رودخانه دیالمه تا کرمانشاه کنونی پیش میآمد و به آرتی مینا در نزدیک قزل رباط کنونی میرسید و بمحل شالا - کرسی حلوان ممتد میشد و پس از عبور از کنگاور یا کنگبار به اکباتان منتهی میگشت، واضح است در آن روزگار که دریانوردی اشکالات زیادی برای مردمان ماقبل تاریخ داشته این راهها وسیله ارتباط مردمان بسیار از نژاد و ملل مختلف بود و نقش پلی را بازی میکرد که تمدنهای بین النهرین را بمشرق آسیا متصل میساخت.

از نتایج عمده این ارتباط اخذ تمدن و هنر بابلی بوسیله کاسیت ها بود، کاسی ها مردمانی بودند که قبل از مهاجرت آریائیها در قسمت های غربی ایران میزیستند و اثرات عمیقی



سجاق مرغی بانقش خدای حیوانات گیلگامش - اواخر هزاره دوم
اوایل هزاره اول ق. م.

لیکن از آغاز هزاره دوم قبل از میلاد اقوام دره‌های زاگرس بعثت مبادلات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی با تمدنهای مجاور مشرق و مغرب سرعت سیر تکامل و ترقی را پیمودند و به مرحله جدید تمدن و فرهنگ وارد شدند ارتباط این اقوام با جلگه بین‌النهرین تنها از راه جنگ و ستیز نبود بلکه عامل مهم تعیین‌کننده موقعیت ممتاز طبیعی و جغرافیائی دره‌های حاصلخیز زاگرس بشمار میرفت. کلید امتعه تجارتی و کاروانهای حامل بار و کالا اجباراً از این منطقه عبور میکرد گویانکه اینان دشمن موروثی دولتهای بین‌النهرین محسوب میشدند یا وجود این ناچار بودند که با آنان دادوستد کنند و درهمین گیرودار بود که تحت تأثیر همسایگان متمدن‌تر از خود قرار گرفتند.

9 - Mousterien. 10 - Pusur - inshushinak.

۱۰ - آکادمیسین و . و استرووه در کتابی تحت عنوان زنان اسیر در سومر وضع اسیران را بهترین وجهی تشریح کرده است .

در تاریخ بابل و ایلام از خود بجای گذاشتند .

با همه این تفاسیل میتوان نتیجه گرفت نجد ایران که از بیابانهای لم‌بزرع و کوهستانهای صعب‌العبور تشکیل شده ظاهراً نایبانی مورد علاقه و در نتیجه مهاجم اقوام خارجی قرار نگیرد لیکن یورشها و مهاجرتهاى اقوام گوناگون خلاف این امر را نبوت میرساند زیرا این سرزمین واسطه‌ای بوده بین تمدن و فرهنگ خاور دور و خاور نزدیک .

شواهد و مدارکی مربوط به مهاجرت دسته‌جمعی اقوام و سرهای جنگی مهاجمینی که ایران را در دوره‌های تاریخی مورد حمله و هجوم قرار داده‌اند در دست است و ما از این نقل و انتقالات و حمله‌ها اطلاع کامل داریم اما با وجودی که این پدیده یقیناً در اعصار ماقبل تاریخ ایران نیز به وقوع پیوسته و باعث نبودن اسناد و آثار ابری از ابهام و تاریکی این رویدادها را پوشانیده است در حال حاضر محققین و منتسبین میتوانند از روی قرائن و اماراتی که از کاوشهای علمی باستانشناسی استنباط میگردد تا اندازه‌ای وضع اجتماعات ایران را در دوره‌های پیش از تاریخ مشخص سازند و ما نیز ناچاریم منابع مکشوفه را با کنجکاوی و موشکافی بررسی کنیم تا از این راه بتوانیم نتیجه و تحلیل نتایج بزرگ تاریخی پیردازیم برای این منظور از گذشته‌های بسیار دور آغاز میکنیم .

قدیمترین مرجعی که در آن از قوم کاسی یاد شده متون ایلامی متعلق به عهد پوزور اینشوشیناک^{۱۰} (۲۴۰۰ قبل از میلاد) میباشد از این نوشته‌ها چنین استنباط میگردد که در هزاره سوم قبل از میلاد کاسیان چندان اهمیتی نداشته‌اند .

متون و منابع بابلی مربوط به هزاره سوم قبل از میلاد نیز چسته و گریخته از مللی گفتگو میکنند که در مشرق بین‌النهرین در کوهستانهای زاگرس زندگی میکردند و اقوام سامی نژاد جلگه بین‌النهرین دائماً با آنان در جنگ و جدال بوده‌اند. این اقوام از جنوب بشمال عبارت بودند از کاسیان ، لولوبیان و کویتان . ظاهراً علت و انگیزه اصلی لشکر کشیهای شاهان سومر و اکد و بابل به همسایگان کوهستانی خود گرفتن اسرا و وادار کردنشان به بردگی بود . مدارکی در دست است که نشان میدهد در هزاره دوم نیز بردگان انواع ساکن کوهپایه‌های زاگرس بین‌النهرین از نظر تاب و توان و انجام کارهای طاقت‌فرسا شهرت بسیار داشته‌اند از جمله مدارک بدست آمده صورت لوازم خوازبار اردوگاه زنان اسیر است که در زمان یکی از سلسله‌های سوم‌آور به بردگی درآمده‌اند^{۱۱}. این فهرست محتملاً در سال ۲۰۵۱ قبل از میلاد تحریر شده از طرف دیگر حکومت‌های بین‌النهرین میکوشیدند از بوجود آمدن دولتهای مقتدر در همسایگی خود جلوگیری کنند تا بتوانند نظرات و هدفهای سیاسی خود را بر اقوام و ملل جهان تحمیل کنند و ثروتهای ملل همسایه را به بین‌النهرین منتقل سازند .

معلوم نیست کاسیان از چه وقت در این نواحی ساکن شدند آنچه مسلم است قوم مزبور از آغاز هزاره سوم قبل از میلاد در اینجا مستقر بوده‌اند و در حدود ۱۷۰۰ قبل از میلاد بدره رودخانه دیاله نفوذ کرده و از همین زمان در عرصه تاریخ مشرق قدیم وارد شدند زیرا مدارک تاریخی نشان می‌دهد که از این دوره به همسایگان خود مخصوصاً بابل دستبردهائی میزدند. اهلی کردن اسب را بکاسیان نسبت می‌دهند کوا اینکه از زمانهای بسیار قدیم اقوام آسیای میانه از وجود اسب مطلع بودند.

با اکتشافاتی که طی سالهای متمادی در منطقه غربی ایران از قبیل اطراف کرمانشاه، سنندج، شاه‌آباد، زردلان، پشتکوه، لرستان، نورآباد، لرستان، سرخ‌دم، لرستان، هلیان، جوزرد، شاه‌آباد، تپه تیموران، ولفان، الیستر، لرستان، سقز، کردستان، کفرلان، لرستان، تپه سبز، لرستان، تیموران، لرستان، هرسین، کردستان بوسیله هیئت‌های داخلی و خارجی و اشخاص متفرقه انجام گرفته اشیاء و آلات و ادوات متعددی از قوم کاسی بدست آمده که معرف فرهنگ و هنر قوم مذکور میباشد و هنر آنان بعدها در سایر تمدنهای پراکنده فلات ایران نفوذ کرد و میتوان گفت شیوه هنرمندان دوره تاریخی ایران در برخی از موارد از هنر کاسی الهام گرفته شده، ذوق هنر کاسی‌ها مخصوصاً در آثار مفرغی لرستان متجلی است، این هنر مختص قبایل کوهستانی کاسی میباشد و با واسطه هزاره دوم و اوائل هزاره اول قبل از میلاد تعلق دارد و بیشتر آثار هنری ساخته شده از مفرغ تزیینات اسب از قبیل لگام و زین و برگ است، ظاهراً در نظر این قوم اسب جنبه تقدس داشته است و علاوه بر آن سلاح‌های مختلفی چون گرز - تبر - قمره نیز بدست آمده، برخی از اشیاء مکشوفه مفرغی جنبه مذهبی دارد چون آتشدان مفرغی و بت‌ها که با نقش حیوانات افسانهای داستان گیل‌گامش را بخاطر می‌آورد و برخی از این نقوش را میتوان با افساندهای اساطیری ایران که مخصوصاً در اوستا منعکس شده مربوط دانست. این آثار دارای ویژگیهایی که بجز در کار هنرمندان کاسی نظیر آن مشاهده نمیشود تزیینات پیچیده و تالیق شده‌ای که در بنتهای مفرغی چون ابوالهول، نقوش انسان و حیوانات درنده - بزکوهی - شیر - گاو - اسب و حیوانات افساندهای شیربالدار و گریفون‌های مختلف دیده میشود، نمونه‌های زیبا و جالبی از کار هنرمندان چیره‌دست کاسی است از میان اشیاء متنوعی که تا کنون از لرستان بدست آمده گمان میرود اشیائی که مربوط به عرابه میباشد به هزاره دوم قبل از میلاد تعلق دارد زیرا در هزاره اول عرابه کمتر در جنگها استعمال میشده، ظروف سفالین قوم کاسی نیز جالب توجه است و با تصاویر گوناگون هندسی تزیین شده، یکی از نقوش متداول این ظروف نقش صلیب مانند است که علامت خورشید بوده و گاهی در مفرغهای لرستان نیز دیده میشود.



لیوان سفالی منقوش، لرستان ۱۰۰۰ تا ۷۰۰ ق. م.

در این دوره حکومت‌های مختلف دشت بین‌النهرین با نظام عظیم برده‌داری ترقی بسیار کرده بود و در حیات سیاسی و اقتصادی آنان تغییرات شگرفی بوجود آمد. پادشاهان این سلاله‌ها و بزرگان و برده‌داران بین‌النهرین بساختن عمارات و ابنیه و زندگی مجلل دل بستند و رویهمرفته در آن روزگار دارای اقتصادی شکوفان شدند و روز بروز نیاز آنان به بازارهای جدیدی افزون‌تر میگردد تا بتوانند متاع خود را مبادله کنند و در عوض امتعه لازم را بدست آورند کالاهائی که مورد احتیاج ساکنان بین‌النهرین قرار میگرفت از سرب - لاجورد - مس - قلع و طلا و احجار مختلف برای ساختن قصور و معابد مجلل بود اما کوهستانیان ساکن ایران با آشنائی بتمدن بین‌النهرین و تغییر وسائل و ابزار تولید سرعت در مسیر جدید تمدن گام نهادند بهمین جهت هیچگاه تسلیم سکنه دشت نشدند. مهمترین مردم ساکن منطقه زاگرس کاسیان بودند که محل استقرار آنان لرستان کنونی بود. آشوریان این قوم را بنام کاسی Kassi میشناختند.

مکانهای ما بطن معماری اسلام پی خواهیم برد که در ساختمانها و آثار اسلامی بررسی و تحقیق کرده باشیم .
یکی از عناصر اصلی این فن که در اسلام جاوه گرفته و زیباترین خاصی بخود گرفته ، ساختمان گلدسته‌ها میباشد .
گلدسته یا مؤذنه عبارتست از محلی که مؤذن در آنجا اذان میگوید و مردم را بنماز دعوت میکند^۱ .
مؤذنه دارای نامهای دیگری نیز هست از قبیل : مناره ، منار و مومعه ، عسار و گلدسته .

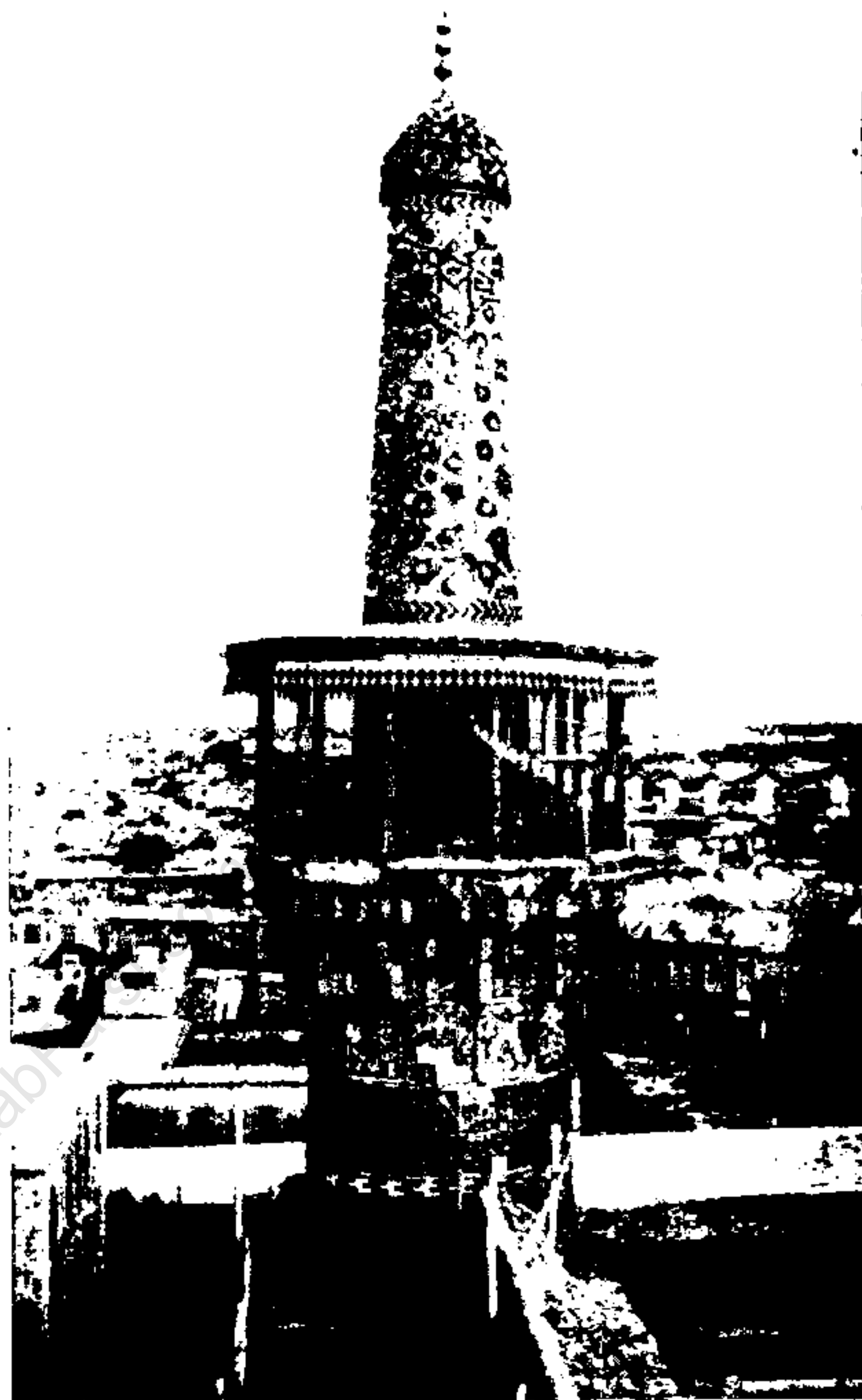
بطور کلی ، مؤذن از همان آغاز اسلام جایگاه مخصوصی داشته ، همچنانکه بلال در زمان پیغمبر اکرم (ص) بر بلندترین بامهای منازل یا بر روی استوانه‌ای میرفت و اذان میگفت^۲ .
سهودی نیز بهمین موضوع اشاره کرده و میگوید :

«قال بن زیاد حدثني محمد بن اسماعيل وغيره قال... كان في دار عبدالله بن عمر استوان في قبلة المسجد - اي مسجد الرسول (ص) مؤذن عليها بلال - يوتئ الهيا مأقتاب والاستوان مربعه يقال لها «المعلمار» واسند يحيى من طريق عبدالعزيز بن عمران عن قداق بن نافع ابن عمر قال . . . كان بلال يؤذن على مناره في دار حفصه ابنة عمر التي تلى المسجد و كان يوتئ على اقتاب فيها»^۳ .

در اوائل اسلام گاه بود که مؤذن بر روی باره شهر میرفت و اذان میگفت و بیشتر این رسم در شهر دمشق معمول بود .
شاعر فرزدق شاعر که در عهد اموی میزیسته بهمین موضوع اشاره میکند :

رجال على الاسلام اذا مات جالدوا
على الذين حتى شاع كل مكان
و حتى دعا في سور كل مدينة
مناد ينادى فوقها باذان^۴

خلاصه فکراینکه مؤذن در محل مرتفعی اذان بگوید مسلمین را بر این داشت تا برای مؤذن جایگاه مخصوصی که بلندتر از مسجد و متصل یا نزدیک بآن باشد بسازند تا همیشه در آنجا اذان گفته شود . و چون دولت اسلام توسعه یافت و مسلمین با کشورهای متمدن آنروز تماس پیدا کردند ، ضرورت ایجاد کرد تا در هر شهر مسجدی و جهت هر مسجدی مؤذنه‌ای بسازند و در ایران نحوه ساختمان مساجد عربی بصورت و شکل بناهای مذهبی ایرانیان درآمد ، چه از همان ابتدای اسلام در



شاره مسجد جامع گوهر شاد مشهد . ۸۲۱ هجری

پیشینه شاره در اسلام

نوشته محمود فاضل

- ۱ - لسان العرب ، ج ۱۶ ، ماده - اذن ی ۱۴۹ ، چاپ مصر ، ۱۳۰۳ هجری .
- ۲ - سیره ابن هشام ، ج ۲ ، ص ۱۳۰ ، چاپ مصر ، ۱۲۵ هجری .
- ۳ - ر . ك وفاء الوفاء باخبار دارالمصطفی ، تألیف سهودی ، ج ۱ ، ص ۳۷۵ .
- ۴ - تاریخ طبری ، ج ۲ ، حوادث سال ۹۶ ، ص ۱۳۰۲ ، چاپ برلین .

ایران غربی مساجد و مؤذنهائی ساخته شد بسبب ساختمان محلی و شبیه بچهارطاقها و برجهای ساسانی و بطوریکه از تواریخ برمیآید خلفای عباسی از این قبیل مساجد تعداد زیادی در شهرهای مهم غربی بنا کرده‌اند.^۵

علت این امر واضح است زیرا هنگامیکه ایرانیان بآئین اسلام گرویدند و شروع بساختن مساجد کردند، دیدند که طرز ساختمان معابد عربی خیلی ساده است و این امر با ذوق و سلیقه ایرانیان سازش نداشت و از این رو مساجد اسلامی را بسبب بناهای دوره ساسانی برپا نمودند و از همان روشی که در ساختن ستونها و بنای طاق در بناهای مذهبی و قصور سلطنتی ساسانی معمول بود در بنای مساجد و مناره‌های اسلامی پیروی کردند.^۶ ناگفته نماند که مؤذنه در آغاز صورت ساده‌ای داشته و تدریجاً تکامل یافته یعنی در اول مؤذنه دیواری بلند یا برج مانند بود که مؤذن بر روی آن میرفت و اذان میگفت. کم‌کم باطراف آن برج دیوار یا نرده‌ای کشیدند و بر روی آن سایه‌بانی قرار دادند و پس از مدتی این فکر پیدا شد که بهنگام مغرب چراغی در مؤذنه روشن سازند تا هم علامت فرارسیدن وقت نماز باشد و هم مردم بدانند که مسجد در چه نقطه‌ای قرار گرفته و تدریجاً روشن نگه داشتن مؤذنه سنتی شد بطوریکه در سرتاسر بلاد اسلامی در مواقع اعیاد در مؤذنه چراغ‌های فراوانی روشن میکردند و در مغرب زمین و برخی از مساجد هنگام غروب آفتاب پرچمی در مناره برمیافراشتند.

تاریخ بنای مناره

ظاهراً مناره کمی پس از ظهور مساجد بوجود آمد و میتوان دوران ظهور آنرا از عصر اموی دانست. و بطوریکه از متون تاریخی برمیآید، ظاهراً اولین مؤذنه‌ایکه بشکل مناره‌های فعلی ساخته شد، مؤذنه مسجد جامع بصره بود که آنرا زیاد بن ابیه در سال ۴۲ یا ۴۵ هجری در موقعیکه از طرف معاویه والی آنجا بود بنا نمود.^۷

دومین مؤذنه‌ایکه در سرزمین‌هاییکه مسلمین آنرا فتح کردند ساخته شد مناره جامع عمرو در خطاط است که معاویه در سال ۵۳ هجری بوالی خود مصر - مسلمه بن مخله - دستور داد تا برای مسجد مزبور چهار گلدسته بسازد.

مقریزی در این مورد چنین مینویسد: معاویه دستور داد تا صومعه‌هایی برای اذان گفتن بسازند و والی او - مسلمه - در چهار گوشه مسجد جامع چهار صومعه ساخت و از جاده‌ایکه در خارج مسجد بود پلکانی قرار داد تا مؤذن از آنجا بالا رود و اذان بگوید. این پلکان بهمین حال باقی بود تا زمان خالد بن سعید که راه را عوض کرد و از داخل مسجد پله‌ها را قرار داد.^۸

سومین مؤذنه‌ایکه ساخته شد، مناره‌ای بود که سال ۸۶

یا ۸۸ هجری ولید بن عبدالملک آنرا جهت مسجد جامع دمشق وقتیکه میخواست مسجد مزبور را توسعه دهد بنا نمود.^۹

چهارمین مؤذنه‌ایکه ساخته شد، مناره مسجد پیغمبر اکرم (ص) در مدینه است که آنرا عمر بن عبدالعزیز در سال ۸۸ هجری هنگامیکه از طرف ولید بن عبدالملک عامل مدینه و مکه بود بنا کرد.^{۱۰}

مؤذنه پنجم در جامع قصبه در رمله که از آبادیهای فلسطین است ساخته شده، این مناره‌ها را هشام بن عبدالملک بنا نمود که خراب شد و مجدداً در سال ۱۰۰ هجری بنا گردید.^{۱۱}

مؤذنه ششم، مؤذنه جامع قیروان در تونس است که آنرا هشام بن عبدالملک در سال ۱۰۵ هجری بوسیله عاملش - بشر بن صفوان - بنا نمود.^{۱۲}

مؤذنه هفتم، مؤذنه مسجد الحرام در مکه است که سال ۱۳۰ هجری آنرا منصور دوانیقی بنا کرد.^{۱۳}

هشتمین مؤذنه مناره‌های باب اسلام و باب علی و مناره ضروره در مسجد الحرام در مکه میباشد که بامر مهدی عباسی در سال ۱۶۷ هجری ساخته شد.^{۱۴}

مؤذنه نهم مناره جامع قرطبه میباشد که آنرا هشام بن عبدالرحمن در سال ۱۸۰ هجری ساخته و در سال ۳۴۰ هجری ناصر بن عبدالرحمن آنرا خراب کرد و صومعه دیگری بجای آن بنا نمود.^{۱۵}

مؤذنه دهم، مؤذنه باب الزبارة مسجد الحرام در مکه است که سال ۳۸۴ هجری بدستور معتصم عباسی ساخته شد.^{۱۶}

از بناهای فوق که بگذریم قدیمی‌ترین مناره‌هایی که ساخته شده در ایران و هند و آناتولی بوده در ایران مناره‌ایکه شبیه بمؤذنه‌های فعلی باشد در همان قرون اولیه اسلامی ساخته شده و در آناتولی از قرن پنجم هجری بعد و در هندوستان از قرن هفتم هجری بعد. اکنون بذکر برخی از مناره‌های ایران می‌پردازیم:

۱ - مناره مسجد ساوه، در ساوه - ۴۵۳ هجری.

۵ - تمدن ایرانی مقاله آ. گذار، ص ۲۷۵ و ۳۱۰.

۶ - گنجینه آثار تاریخی اسفهان، ص ۶۱.

۷ - فتوح البلدان بلاذری، ص ۳۴۳، المعارف ابن قتیبه، ص ۵۶۳.

۸ - خطاط مقریزی، ج ۴، ص ۷ و ۸.

۹ - البلدان ابن قتیبه، ص ۱۰۸، المعارف ابن قتیبه، ص ۵۶۵.

۱۰ - وفاء الوفاء سمهودی، ج ۱، ص ۳۷۵.

۱۱ - احسن التقاسیم فی معرفته الاقاسیم، ص ۱۶۵.

۱۲ - المغرب، ص ۲۳.

۱۳ - المعارف ابن قتیبه، ص ۵۶۰.

۱۴ - المعارف، ص ۵۶۰.

۱۵ - نفع العلیب من غنم الاندلس الرطب، ج ۲، ص ۹۸.

۱۶ - کتاب میراث اسلام، ترجمه مصطفی عالم، فصل معماری

و ساختمان.

- ۲ - مناره مسجد پامنار، در زواره اصفهان - ۴۶۱ هجری .
- ۳ - مناره مسجد جمعه، در کاشان - ۴۶۶ هجری .
- ۴ - مناره مسجد برسیان، در اصفهان - ۴۹۱ هجری .
- ۵ - مناره چهل دختران، در اصفهان - ۵۰۱ هجری .
- ۶ - مناره گار، در اصفهان - ۵۱۵ هجری .
- ۷ - مناره مسجد گرج، در اصفهان - ربع اول قرن ششم .
- ۸ - مناره مسجد سین، در اصفهان - ۵۲۶ هجری .
- ۹ - مناره مسجد علی، در اصفهان - اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم .
- ۱۰ - مناره زیار، در اصفهان - ۵۵۰ تا ۶۸۸ هجری .
- ۱۱ - مناره راهروان، در اصفهان - بین سالهای ۵۲۵ تا ۶۸۸ هجری .
- ۱۲ - مناره مسجد اردستان، در اصفهان - عهد سلجوقی .
- ۱۳ - مناره مسجد امام حسن، در اردستان اصفهان - عهد سلجوقی .
- ۱۴ - مناره مسجد جامع زواره، زواره اصفهان - ۵۳۰ هجری - عهد سلجوقی .
- ۱۵ - مناره مسجد جامع اشترجان، اشترجان اصفهان - حدود ۷۱۶ هجری .
- ۱۶ - مناره جنبان، در اصفهان - ۷۱۶ هجری .
- ۱۷ - دومناره دارالضیافه، در اصفهان - قرن هشتم .
- ۱۸ - مناره باغ قوشخانه، در اصفهان - قرن هشتم .
- ۱۹ - دومناره دردشت، در دردشت اصفهان - نیمه دوم قرن هشتم .
- ۲۰ - دومناره سردر مسجد شاه، در اصفهان - ۱۰۲۵ هجری .
- ۲۱ - دومناره سردر مدرسه چهارباغ، در اصفهان - قرن دوازدهم هجری .
- ۲۲ - مناره خانقاه نطنز، ۷۲۵ هجری .
- ۲۳ - مناره نزدیک شهر در خرم آباد - قرن ششم هجری .
- ۲۴ - مناره مسجد تاریخانه، در دامغان - قرن ششم هجری .
- ۲۵ - مناره مسجد جامع، در دامغان - قرن ششم هجری .
- ۲۶ - مناره مجاور مسجد جمعه، در ساوه - ۵۰۳ هجری .
- ۲۷ - مناره خسروگرد، در خسروگرد سبزوار - ۵۰۵ هجری .
- ۲۸ - مناره حدود، در خسروگرد - ۷۰۰ هجری .
- ۲۹ - مناره سمنان - عهد سلجوقی .
- ۳۰ - مقبره و مناره عهد غزنوی، در سنگ بست خراسان - قرن ۴ هجری .

- ۳۱ - مناره واقع در محله پامنار، طهران - قرن ۱۳ هجری .
- ۳۲ - مناره فیروز آباد، در خراسان - عهد سلجوقی .
- ۳۳ - مناره کاشان، در کاشان - قرن پنجم هجری .
- ۳۴ - مناره گلپایگان - قرن ششم هجری .
- ۳۵ - مناره مدرسه، در گلشن خراسان - عهد سلجوقی .
- ۳۶ - مناره های مدرسه سپهسالار جدید، در تهران - قرن ۱۳ هجری .
- ۳۷ - دومناره مسجد جامع گوهرشاد، در مشهد - ۸۲۱ هجری .
- ۳۸ - دومناره مسجد دارالاحسان، در سمنان - کردستان - ۱۲۲۷ هجری .
- ۳۹ - دومناره بقعه مبارکه حضرت رضا (ع)، در مشهد بین ۴۷۹ - ۵۵۱ (در زمان سلجوقی) .
- ۴۰ - مناره های گنبد حضرت معصومه علیها سلام، در قم (۵۲۶ هجری بدستور شاه بیگم) .
- ۴۱ - مناره های حضرت عبدالعظیم، در ری، تهران - عهد سلجوقی .
- ۴۲ - مناره مسجد شاه تهران .
- طرز ساختمان و موقعیت مؤذنه
- بطور کلی مناره از چهار جزء تشکیل شده بدین شرح :
- ۱ - پایه
 - ۲ - ساقه
 - ۳ - سرپوش
 - ۴ - رأس
- پایه مناره بصورت های چهار، هفت، هشت و یا دوازده گوشه ساخته میشود .
- پایه درجائی ساخته میشود که آنقدر حفر شده باشد تا بر زمین سخت برسد و بتواند ساقه و پیکر بنا را نگهداری کند .
- ساقه مؤذنه بر روی چنین پایه ای که بصورت مربع یا هشت گوشه است بشکل استوانه ای و یا مخروطی ساخته میشود .
- سرپوش: پس از اینکه پایه و بدنه مناره ساخته شد جایگاهی برای مؤذن بنا میشود، شکل سرپوش و جایگاه مؤذن مطابق ساختمان بدنه و ساقه است اگر بدنه مناره مربع و یا هشت گوشه باشد سرپوش نیز بهمان شکل ساخته میشود .
- مهمترین نقطه مناره همان سرپوش و یا جایگاهی است که مؤذن در آنجا اذان میگوید و مردم را بنماز دعوت میکند .
- معمولاً در اطراف سرپوش دیوار کوتاه و یا نرده ای میکشند و بالای آن سقف و یا سایبانی میسازند تا مؤذن از برف و باران و غیره محفوظ بماند .
- بعلاوه مناره دارای پلکانی هست که انسان بتواند بروی آن برود . این پله ها یا از روی زمین و یا از بالای بام مسجد

میشود (و ندرتاً برای يك مؤذنه دورأس مزدوج ساخته میشود).

مناره درچه نقطه‌ای ساخته میشود؟

قاعده وقانون خاصی برای محل ساختمان مناره نیست. گاه هست که در چهار گوشه مسجد مناره میسازند مثل - جامع عمرو - در خطاط مصر و مسجد پیغمبر (ص) در مدینه. و گاه مؤذنه را در قسمت غربی و یا شمالی مسجد و یا در نیمه آخر دیوار مسجد بنا میکنند مانند مناره‌های جامع قیروان در تونس. گاهی مؤذنه را در خارج از مسجد میسازند مثل مؤذنه جامع سامراء در عراق. و بالاخره گاهی هم در ضلع جنوبی مسجد مانند مؤذنه جامع ابن طولون. گاه مؤذنه چسبیده بدرب ورودی مسجد است و زمانی جدا از آن مانند بسیاری از مناره‌های ایران.

مصالح و لوازمیکه در ساختمان مناره بکار میرود:

ساختمان مساجد و مناره‌های هر شهر و کشوری چه از نظر فن معماری و تزیینات و چه از نظر مواد و مصالح ساختمانی بسبب زمان و مکان فرق میکند.

مثلاً در عراق چون از قدیم الایام بتن آجر و گچ معمول بوده برای ساختمان مؤذنه‌ها از آن استفاده میکردند و سنگ را فقط در پایه بنا بکار میبردند. مانند مؤذنه جامع نوری که سال ۵۶۷ هجری در موصل ساخته شده. در عراق خیلی کم دیده شده که از پایه تا رأس مؤذنه تماماً سنگ و گچ بکار رفته باشد.

در بلاد شام، الجزیره و مصر و مغرب و آسیای صغیر مصالح ساختمانی مؤذنه اغلب سنگ و گاهی هم سنگ و آجر است. در ایران و افغانستان بنای مؤذنه‌ها فقط از آجر و گچ و در هندوستان سنگ و آجر است.

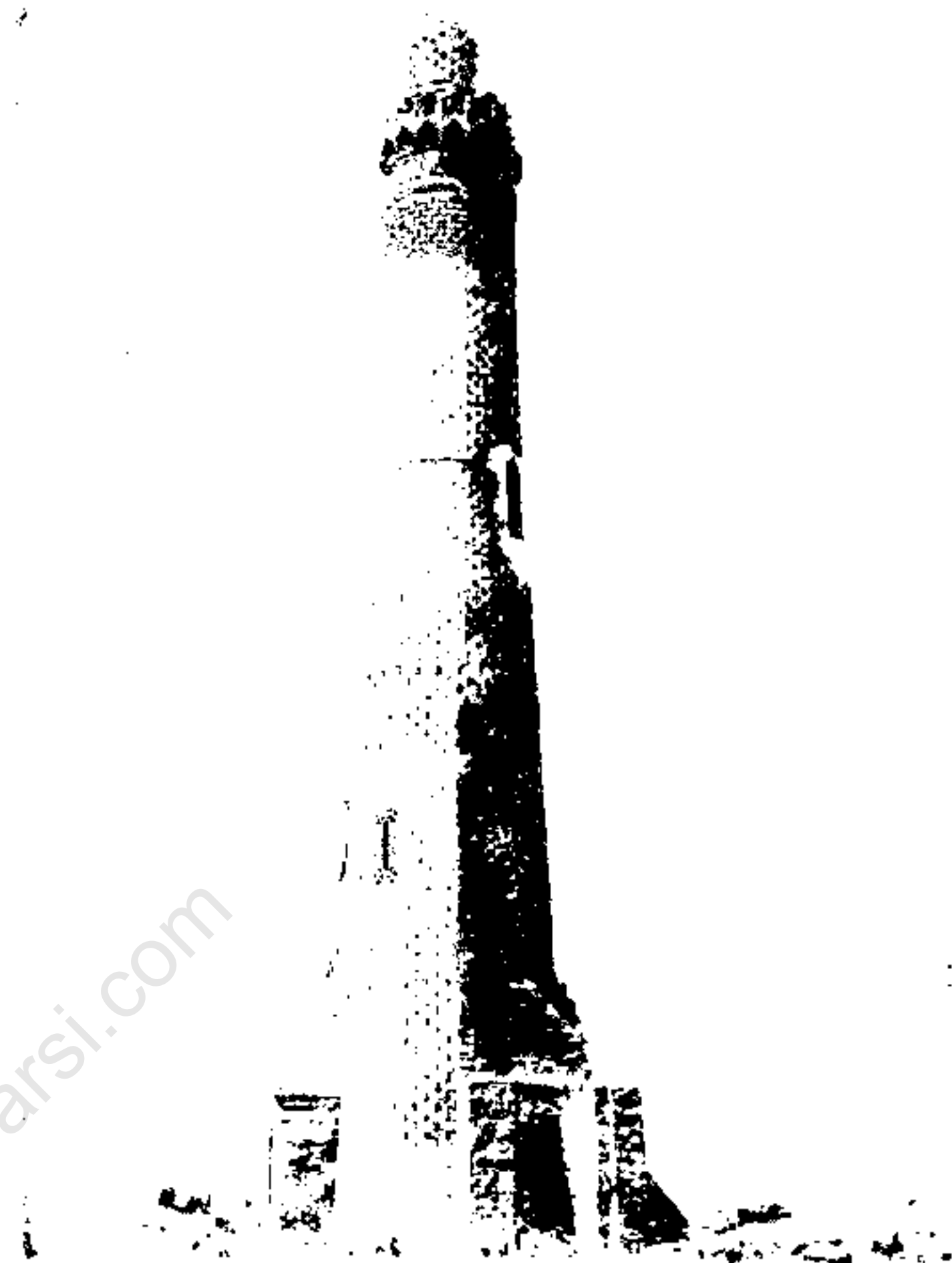
شکل مناره‌ها

در این مورد محققین و باستانشناسان دارای آراء مختلفی هستند خاصه مستشرقین که چون عرب قبل از اسلام فاقد تمدن بوده لذا از فن معماری اطلاعی نداشته و برای ساختمانها بویژه بناهای مذهبی خود از معماریها و نقشه‌های ایران و دیگر کشورها استفاده کرده است.

کریستول گوید: صوامع یا مؤذنه‌های جامع عمرو در خطاط مصر از روی نقشه برجهای بتخانه دمشق که آنرا مسلمین پس از فتح تصرف کرده بودند و در مواقع اذان از آن استفاده میکردند ساخته شده.

کوریت گوید: مؤذنه‌های اسلامی خیلی به سایه‌بانها و بادگیرهاییکه روی بامهای منازل ساخته میشده شبیه است. دیز گوید: مؤذنه‌هاییکه در ایران و هند است از روی

مناره



میل اياز - سنگ بست خراسان - قرن چهارم

و یا از داخل مؤذنه شروع میشود.

معمولاً پله‌های مزبور بشکل حلزونی ساخته میشود و پله بندیهایش یا از داخل متکی بدیوار مؤذنه است و یا به اطراف بدنه مؤذنه از بیرون پیچ خورده تا بمحل سرپوش برسد.

همچنانکه پله‌های مؤذنه ملوید و مناره جامع ابی دلف در سامراء در عراق اینطور میباشد بطوریکه در بعضی از شهرهای اسلامی مشاهده شده برخی از مناره‌ها دارای دو پله بوده که از یکی بالا میروند و از دیگری فرود می‌آیند. نخستین مؤذنه‌ایکه باین شکل ساخته شده مناره جامع قرطبه در اندلس است و سه مؤذنه دیگر نیز بهمین شکل در مصر موجود است بنامهای قومون، ازبک یوسفی و غوری در الازهر در عراق در موصل و دیگر مؤذنه سوق الغزل در بغداد. معمولاً در دیوار ساقه مناره سوراخهایی جهت روشنائی پلکان میگذارند.

رأس: در سر مناره قبه یا سایبانی باشکال مختلف ساخته

شکل برج‌هایی ساخته شده که برای دیده بانها و نگهبانان هر شهری میساخته‌اند .

گودار گوید : مساجد عربی بصورت بنای مذهبی ایرانیان ساخته شده است .

در هر حال اگر بآنچه مستشرقین در این زمینه گفته‌اند بتوان اعتماد کرد و مناسبت و مشابهتی میان مناره‌های عربی اسلامی و بناهای مذهبی ایران و دیگر کشورها قائل شد این را نمیتوان انکار کرد که فن معماری مساجد و مناره‌های هر کشوری دارای مشخصات و اوصاف خاصی است که در نظر اهل فن روشن است .

مثلاً مؤذنه‌های مصر و شام و لبنان و فلسطین چه از نظر فن معماری و تزیینات و چه از نظر مواد و مصالح ساختمانی شباهت کامل بیکدیگر دارند. مساجد ایران خود دارای جهات ممتاز زیادی است که از جمله کاشی کاریهای بسیار ظریف و مقرنس - کاریهای زیبا است که در بعضی از مناره‌های ایران از قبیل مسجد گوهرشاد در مشهد این صنایع بحد کمال است .

شکل مناره‌ها و جفت و قرینه بودن آنها و تزیینات کاشیکاری و یا تذهیب آن نیز از مختصات مناره‌های ایران است همانطور که گوستاو لوبون گوید : معماری ایرانی استقلال خود را هیچوقت از دست نداده و کاملاً شیوه مخصوص خود را همیشه حائز است .

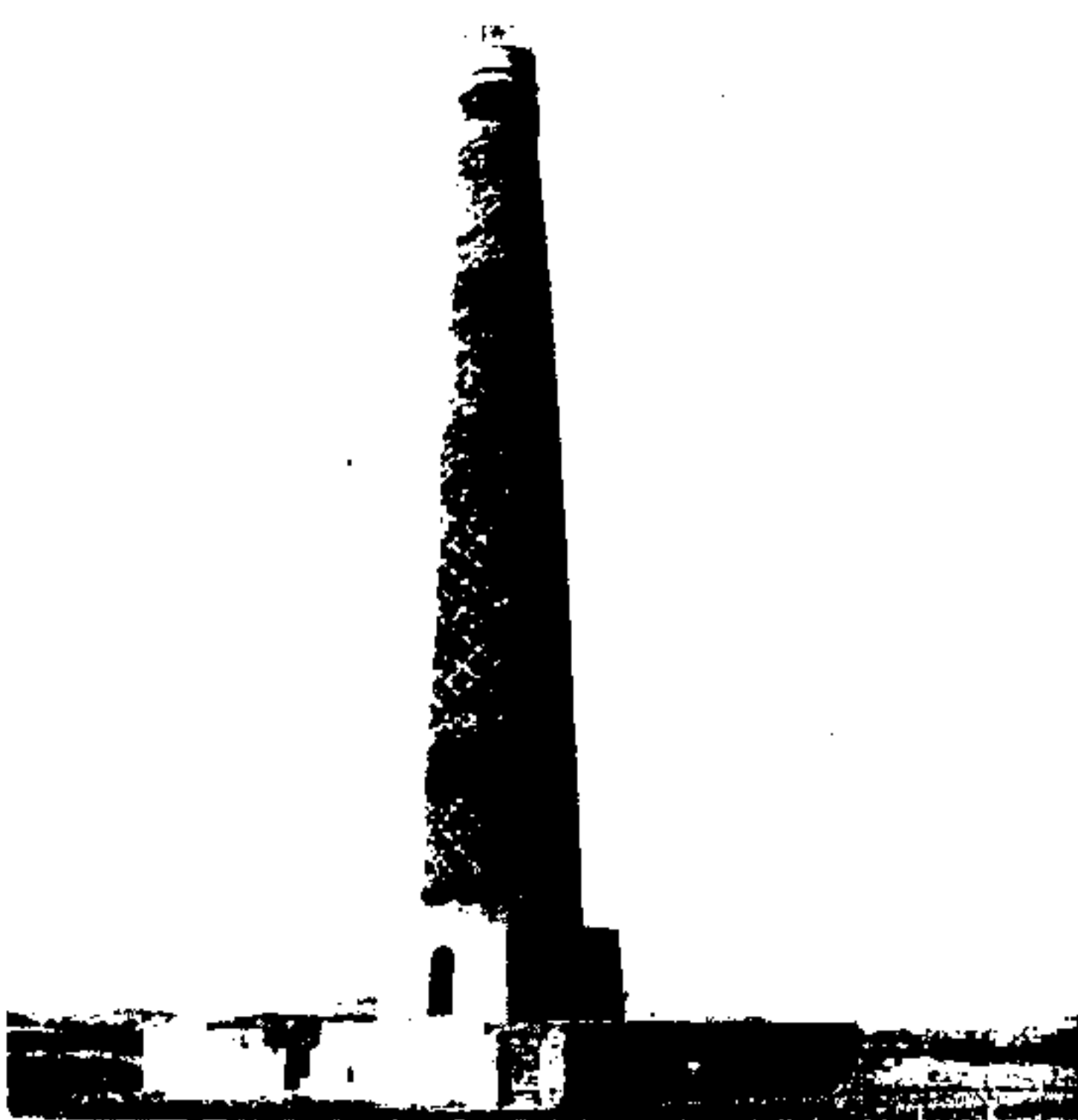
طرز زینت مؤذنه‌ها :

کیفیت زینت مؤذنه‌های اولیه اسلام معلوم نیست ، زیرا اثری از آنها باقی نمانده و کتیبه و سبک زنده‌ایکه بیان این موضوع را بنماید در دست نیست . در مناره‌هایی که آثار آنها موجود است عمده زینت مربوط بقسمت سرپوش مؤذنه یعنی همان جائی است که مؤذنه در آن اذان میگوید ، مثل مؤذنه جامع قیروان در تونس .

ظاهراً زینت دادن و زینا و منقش و رنگین نمودن مناره‌ها از نیمه قرن سوم هجری بعد معمول گردیده و از این دوره بعد بدنه و کلیه قسمتهای خارج مناره را با آجر یا گچ و یا کاشی‌های رنگی با استفاده از آیات و احادیث نبوی (ص) زینت میداده‌اند. البته این امر را که بی اندازه مورد توجه خاص مسلمین قرار گرفته میتوان از شاهکارهای صنعت ایرانی دانست .

منابع :

- ۱ - لسان العرب ج ۱۶ .
- ۲ - سیره ابن هشام ج ۲ .
- ۳ - وفاء الوفاء باخبار دارالمصطفی ، تألیف سمهودی ج ۱ .
- ۴ - تاریخ طبری ج ۲ .



میل خسروگرد - سبزوار - ۵۰۵ هجری

- ۵ - تمدن ایرانی نوشته چند تن از دانشوران ایران شناس اروپا ، ترجمه جواد محبی .
- ۶ - گنجینه آثار تاریخی اصفهان ، تألیف دکتر لطف‌الله هنرفر .
- ۷ - آثار ایران ، تألیف آ. گدار ، ترجمه سید محمد تقی مصطفوی مدیر کل سابق باستانشناسی ایران .
- ۸ - مقاله مایرون بمنت سمیت ضمیمه کتاب فوق ج ۲ .
- ۹ - فتوح البلدان بلاذری .
- ۱۰ - المعارف ابن قتیبه .
- ۱۱ - خطاط مقریزی .
- ۱۲ - البلدان ابن فقیه .
- ۱۳ - حسن التقاسیم فی معرفته الاقاسیم مقدسی .
- ۱۴ - میراث اسلام ، ترجمه مصطفی علم .
- ۱۵ - تاریخ تمدن اسلام و عرب ، گوستاو لوبون ، ترجمه فخر داعی .
- ۱۶ - ایران شهر ج ۲ ، نشریه یونسکو در ایران .

محسن پیرامون^۹



سازی وزنده میکرد که حیرت آور بود. من ازسیزده، چهارده سالگی (یعنی حدود سال ۱۳۰۰) در کنار او، با رموز و فنون کارش آشنا شدم. عتیقه‌ها مرا جلب کردند. این آثار به دنیای مردگان تعلق داشت، دنیایی که ما فقط افسانه‌هایی از آن میدانیم. همین کشش و جذبه بود که من دست از نقاشی کشیدم و به کار تازه رو کردم.

«پیرامون» ادامه میدهد:

از آنروز حدود ۴۷ سال میگذرد و در این مدت من نزدیک به ۱۰۰۰ عتیقه و اثر باستانی ترمیم و احیا کرده‌ام. این آثار شامل اشیاء مفرغی، پارچه‌ای، شیشه‌ای، سفالی و سنگی است. بعضی فقط به نظافت احتیاج داشتند، اما اغلب آنها درهم شکسته و معیوب بودند و ناگزیر قسمت‌های ازین رفته را دوباره سازی کردم و با نقش و نقاشی اصل خودش احیا نمودم. این آثار اینک نه تنها در موزه‌های کشور، بلکه در بسیاری از موزه‌های جهان وجود دارد.

میپرسم:

— آیا ضابطه خاصی برای تمیز و تشخیص آثار هر دوره تاریخی وجود دارد؟ منظور اینست که بدون شناخت کلی نحوه زندگی و ابزار و عادات و رسوم مردم هر دوره از تاریخ، نوسازی و دوباره سازی آثار مکشوفه خاص آن دوره، ممکن نیست. شما بر اساس چه معیار و اصولی دوره‌ای را که یک اثر تاریخی یا عتیقه متعلق به آنست معلوم میکنید؟

پیرامون — صرف نظر از مطالعه و تحقیق، معلومات من نتیجه تجربه است. دوران طولانی کار، شرکت در کاوشهای فراوان و سروکار داشتن با ابزار و وسایل مکشوفه دورانهای مختلف، یک جور غریزه در من ایجاد کرده است، غریزه‌ای که با دیدن هر پدیده، قدمت و خصوصیت آنرا می‌شناسد. اما مسئله مهمتر اینست که زندگی اجداد ما در سیر تاریخ مراحل مختلف و کاملاً جداگانه‌ای دارد. در هر دوره ابزار خانگی،

آنچه از زیر کلنگ باستانشناسان در حفاریها و کاوشها بیرون کشیده میشود، روشنگر زوایا و فضا‌هایی از زندگی و تمدن نسلهای گذشته است. ما ریشه‌ها و سرچشمه‌های تمدن و فرهنگ و هنر و تجربه و اندیشه امروز را در این آثار و بازمانده‌های کهن می‌یابیم و بدینسان در شناخت «امروز» و بهره‌گیری از «گذشته» مجهزتر و مهیاتر میشویم.

این ظرفهای سفالی، این پیکره‌های شکسته و خاک خورده، این ظروف و آثار کهنه و زنگ زده، که در کاوشهای باستانشناسی بدست می‌آید، با همه ظاهر ناچیزشان، دنیایی در خود نهفته دارند، دنیایی پر از راز و زندگی و حقیقت و افسانه. چنین است که این بازیافته‌های قدیمی را میراث‌های ملی و تاریخی میدانیم — اما این میراث‌ها اغلب زیر بار قرون و اعصار شکسته و خاک شده و آنچه هم که مانده، آسیب و خدشه فراوان دیده است.

ترمیم و احیای این آثار بی آنکه به اصالت آن لطمه وارد آید کار انگشت شماران خبره‌یی است که عمری را در اینراه صرف کرده‌اند.

محسن پیرامون کارشناس و ارزیاب موزه ایران باستان، یکی از این معدود خبرگان است. و این گفت و شنودی است با او پیرامون کارش، زندگی، و انگیزه‌هایی که به گام نهادن در اینراه و سوسه‌اش کرد...

او از مینیاتور و نقاشی شروع کرد و به دنیای عتیقه و آثار باستانی کشیده شد. نخست کارش تقلیدی از استادان مینیاتور و نقاشان کلاسیک و طبیعت‌گرا بود. درحالیکه به تحصیلات قدیمی اشتغال داشت، در پیچه ذوق و هنرش را به باغستان نقش و نگار و رنگ گشوده بود، اما یکباره به آنچه دوست داشت پشت کرد و راه تازه‌ای پیش گرفت. در اینباره خودش میگوید: «پیرامون» بزرگ تنها متخصص ترمیم و احیای آثار باستانی و اشیاء عتیقه، دائمی من بود. او معجزه میکرد. آثار روبه زوال و عتیقه‌های صد پاره و از دست رفته را طوری دوباره

وسایل آرایش و زینت، سلاحهای جنگی، ابزار معماری، سنگ تراشی، ستونها و سرستونها، بطرز خاصی ساخته میشود. از روی همین خصوصیات است که نه تنها قدمت اشیاء یافته شده تعیین میشود، بلکه پرده از گوشه و کنار تاریخ زندگی اجداد ما کنار زده میشود و آگاهی و آشنائی تاریخی امروزیها از دیروز بیشتر میگردد.

— دانش باستانشناسی شما نتیجه تجربه و ممارست در کار است. این، توضیح بیشتری درباره زندگیتان را ضروری میکند. پیرامون — گفتم که از کودکی به کار احیای آثار باستانی و عتیقه علاقمند شدم.

در سال ۱۳۱۲ یک گروه باستانشناس آمریکایی، به سرپرستی دکتر «اوریک اشمیت» به ایران آمدند.

این هیئت از طرف موزه شیکاگو برای جستجو و حفاری در اطراف «شهر ری» و «چشمه علی» مأموریت داشت. «پیرامون» بزرگ برای همکاری با این هیئت، مرا معرفی کرد و از اینجا کار عملی من بطور جدی شروع شد.

کار حفاری این هیئت دوسه سال طول کشید. آثاری که بدست میآمد بوسیله من تعمیر دوباره سازی و احیا میشد. پس از این مأموریت هیئت باستانشناسی دکتر اشمیت راهی تخت جمشید شد. به اصرار آنها من هم همراهی شان کردم. در تخت جمشید کار من زیاد و تقریباً شبانه روزی بود. میتوان گفت که من بطور عملی به اعماق تاریخ سفر کردم و زندگی نیاکانم را دیدم و شناختم. بدنبال این تجربهها و آشناییها بود که به سال ۱۳۱۶ در اداره باستانشناسی رسماً بکار مشغول شدم.

— بیشتر اشیاء عتیقه و باستانی که بوسیله شما تعمیر و احیا شده، چه نوع بوده است. پارچههای؟ شیشههای؟ سفالین؟ یا انواع دیگر؟

پیرامون — قسمت عمده اشیاء مکشوفه سفالین است، چرا که ساختن ظروف و سایر مایحتاج روزمره زندگی از سفال در ازمنه خیلی قدیم آسانتر بود، اما اشیاء یافته شده تنوع و گسترش زیاد دارد. گاهی به پارچههای برمیخوریم که بیش از ۱۰۰۰ سال از عمر آن میگذرد یا استخوان عاجی می یابیم که به ۱۵۰۰ سال قبل تعلق دارد. در واقع بیشتر وسایل امروزی مانند چوب و سنگ و مفرغ و چرم و طلا و جواهر و غیره از قدیم وجود داشته و آثاری از این گونه بسیار بدست میآید.

— به این اشاره کردید که آثار مکشوفه گاهی شامل پارچههایی میشود که عمر آن به ۱۰ قرن میرسد و یا اشیائی که به هزاران سال پیش تعلق دارند. آیا این اشیاء بعد از زمانی چنین طولانی هنوز شکل و فرم خود را حفظ کرده اند؟

پیرامون — اگر به پارچههای که ۱۰ قرن پیش ساخته شده دست بزنیم خاک میشود. یا آن قطعه عاج که ۱۵۰۰ سال است

دفن شده، با اندک تماس دست غبار میگیرد و بکلی از میان میرود. اشکال کار ما هم در همین جاست. بسیاری از اشیائی که در حفاریهای باستانشناسی بدست میآید قابل لمس نیست و ظرفیت اینرا ندارد که با شیئی خارجی تماس بگیرد. مثلاً درباره همان پارچه بگویم. برای حفظ این پارچه ما نخست بوسیله بخار آنرا نرم میکنیم تا خودش را باز کند. بعد با حوصله و صرف ساعات زیاد زوائد و اشیاء خارجی را که به خورد پارچه رفته از آن جدا میکنیم، سپس با استفاده از داروهای شیمیائی مخصوص، نقشهای مرده و رنگ و روی رفته پارچه را دوباره تجدید میکنیم.

مثلاً چندی پیش در حفاریهای «گرمی» (آذربایجان) قندان چوبینی پیدا شد که به دوره اشکانی تعلق داشت، یعنی نزدیک به دوهزار سال از عمر آن میگذشت. چوب این قندان چنان پوسیده بود که تنها کافی بود نسیمی بر آن بوزد یا اشاره ای با انگشت به آن بشود تا بکلی متلاشی گردد. چند روز طول کشید تا یکایک مواد خارجی و سنگ ریزه و خاکهایی را که به خورد قندان رفته بود، خارج کردم و بعد بوسیله مواد شیمیائی آنرا بصورت مومیائی درآوردم. این مومیائی در حالیکه شکل ظاهری قندان را بطور اصیل نگه میداشت، به آن استحکام نیز میبخشید.

محسن پیرامون مقدم در کارگاه وصالی ظروف سفالین موزه ایران باستان هنگام کار





راست : مجسمه سفالی مکتوف از منطقه لرستان قبل از تعمیر . چپ : مجسمه سفالی مکتوف از منطقه لرستان بعد از تعمیر و تکمیل

- اما بهر حال پاره‌ای از این آثار بیشتر وقت شمارا صرف خود کرده و یا جاذبه و لطف و افسون بیشتری برایتان داشته‌است. پیرامون - در حفاریهای تپه چراغعلی (در شمال) يك لیوان موزائیک بدست آمد ، در واقع لیوان نبود شیخ و بازمانده يك لیوان بود . بزرگترین قطعه‌اش به نیم بند انگشت نمیرسید. من روی این لیوان روزها و شبهای زیادی کار کردم . وقتی این کار شروع شد ، همه گفتند که زحمت بیهوده میکشم ، اما وقتی لیوان از زیر دستم بیرون آمد ، همه حیرت کردند. بی آنکه در آن دست کاری کرده باشم ، با همان لطف و اصالت خاص دوباره زنده شده بود . در حقیقت آنرا از هیچ دوباره

- جالبترین آثار باستانی و عتیقه که بوسیله شما تاکنون مرمت و احیا شده کدامها هستند ؟
پیرامون - در کار باستانشناسی همه چیز جالب و قابل توجه است . يك سکه ناچیز ، یا يك سفال بی مقدار ، وقتی از زیر خروارها خاک بیرون کشیده میشود ، حکایت نسل و تمدنی را بازگو میکند. کوچکترین و کم مقدارترین مکتشفه باستانی ، با خود اثری از گذشته‌های بسیار دور و مردم قرون از یاد رفته دارد . بهمین جهت همه آنچه که بدست من ساخته و پرداخته شده برایم جالب است ، همه آنها سهم خود جزئی از گنجینه و میراث ملی ماست . . .



بالا : اجزاء کوزه سفالی مکشوف در ایلام قبل از تعمیر
پائین : اجزاء کوزه سفالی مکشوف در ایلام بعد از تعمیر



ساخته بودم . نقش و نگارش ، رنگ و موزائیک و فرمش ، نشان
نمیداد که این لیوان حتی یکبار شکسته باشد .
این لیوان که یکی از جالبترین آثار قبل از تاریخ است ،
اینک در موزه ایران باستان نگهداری میشود .
در حفاریهای باستانشناسی تپه چراغعلی آثار دیگری هم
به دست آمد . انگشترهای عقیق ، انواع مجسمه های حیوانات ،
ظروف سفالی و مفرغی . و هر یک از این مجموعه کلام تازه ای
به تاریخ اضافه کرد .

میتوان گفت که ما با هر حفاری و با تعمیر و احیای هر اثر
باستانی ، کلماتی به تاریخ میافزائیم ، چرا که بسیاری از نکات
و صحنه های فراموش شده تاریخ را باستانشناسان و دستیاران
آنها از مرگ و فراموشی نجات داده اند . . .

زنجیره مقالات :

«تاریخ تغییرات و تحولات درفش و علامت ایران از آغاز سده سیزدهم هجری قمری تا امروز»

حمید نیتر نوری

در سال ۱۳۴۴ سلسله مقالاتی در مجله هنر و مردم درباره «تاریخچه» تغییرات و تحولات درفش و علامت دولت ایران منتشر شد و بعداً این سلسله مقالات یکجا گرد آمده و بصورت دفترچه‌ای جداگانه منتشر گردید. اخیراً نسخه‌ای از این دفترچه بدست اینجانب رسیده است. در دیباچه این دفترچه مرقوم رفته است که «برخی از نویسندگان نیز سخنان اشتباه‌آمیز و بی‌مدرك در نوشته‌های خود آورده‌اند که پیداست نوشته‌های آنان گذشته از آنکه برای تاریخچه‌های درفش و علامت ایران سودمند نیست گمراه‌کننده نیز میباشد.» از آنجا که از فحوای این سلسله مقالات چنین برمیآید که یکی از این قبیل نویسندگان نگارنده این سطور است لذا لازم دیدم که برای روشن نمودن اذهان مطالبی چند در مورد این ایرادات و سایر تتبعاتی که در این سلسله مقالات شده است بعرض خوانندگان عزیز مجله هنر و مردم برسانم.

۱- در زیرنویس صفحه ۷ نوشته شده :

«چون شکل پارچه‌های مربع یا مستطیل درفش از اروپائیان اقتباس شده بود و تقلید از آن از نظر مذهبی تشبه بغیر مسلم شمرده میشد و جایز نبود از اینرو در مسجدها و تکیه‌ها و مراسم و دسته‌های مذهبی بهمان شیوه‌های قدیم از علمهای رنگارنگ مثالی شکل استفاده میکردند که هنوز هم بدان منوال است. فقط در چند سال اخیر است که کم‌کم حمل علمهای چهار گوشه نیز در دسته‌های مذهبی دیده میشود.» اگر به بیرق شماره ۶ که در کراسه المعی آمده و در اینجا برای سهولت مراجعه شکل آن داده میشود (شکل ۱) مراجعه کنیم می‌بینیم که این بیرق را ناصرالدین شاه طبق نوشته مرحوم افضل‌الملک المعی بعنوان بیرق عزا در ایام عاشورا یعنی دهه اول محرم یا در سایر اوقات تعزیمخوانی در تکیه دولت بکار میبرده است و با وجودیکه شکل آن مربع است مورد اعتراض علماء و مردم قرار نمیگرفته است و بنابراین چنین نتیجه میگیریم که تقلید از این نوع بیرق‌های چهار گوش مربع یا مستطیل از نظر مذهبی مورد ایراد نبوده است.

۲- در صفحه ۸ دفترچه مزبور به تبعیت از مرحوم کسروی نوشته شده است که «شیرهای ایرانی چه تر و چه ماده بی‌یال بوده‌اند نه همچون شیرهای افریقا که نرهاشان یالدار و مادشان بی‌یالست.» و خود ایشان خارج از نقل قول مزبور اضافه کرده‌اند. «و این موضوع باتوجه به نقش شیرهایی که در آثار هخامنشی و ساسانی - سلجوقی - مغول و صفوی باقیمانده است کاملاً هویداست.» (ظاهراً در ایران شیر وجود داشته است و حتی بنابنوشته گبینو تا یکصد سال پیش در دشت ارژن شیراز که دارای بیشه‌های انبوهی بوده شیر دیده شده است.) ولی در این سالها به پیروی از طرز نقاشی اروپائی شیر را یالدار گردانیده و صورت آنرا که در ایران همیشه نیمرخ رسم میکردند تمام رخ نگاشتند.»

این گفته متأسفانه کاملاً خلاف واقعست. نگارنده بعد از زیادی از حجاریها و نقاشیهای دوره‌های مختلف تاریخ ایران که از طرف حجاران و نقاشان ایرانی ترسیم شده بود مراجعه نموده شیرهایی که دیدم همه صاحب یال بودند. در زیر عده‌ای تصویر از دوره ماقبل هخامنشی

هنر و مردم



۳- يك لوحه طلاکده از همدان یا گنجینه زیویه بدست آمده و مربوط به قبل از دوره هخامنشی است



۱- بیرق عزا
غزه ششم در کراسه المعی است

(که در گنجینه زیویه پیدا شده) و دوره هخامنشی و ساسانی و دوره‌های مختلف اسلامی نقل میشود بطوریکه ملاحظه میشود در تمام این تصاویر شیرها یا لدارند (رجوع شود باشکال از ۲ تا ۱۱) بعلاوه نیمرخ بودن شیرهای قبل از تقلید از نقاشی اروپائی نیز صحیح نیست زیرا اگر به شیری که در تخت جمشید در چند جا در داخل مثلثی در حال دریدن گاو نموده شده و یا به شیری که روی آفتابه برنجین موجود در موزه گلستان متعلق بقرن هفتم هجری نقش شده (شکل ۱۲ و ۱۳) نظر کنیم خواهیم دید که شیرهای مزبور تمام رخ میباشند.

۳- در صفحه ۲۰ این سلسله مقالات درباره بیرقهای دوره صدارت میرزا آقاخان صدراعظم نوری نوشته شده است: «درفش دولتی که در این زمان بر روی ساختمانهای سلطنتی و دولتی برافراشته میشد و از همه درفشها معروفتر بود رنگ سبز و سفید و سرخ داشت ولی رنگها مساوی و یکسان نبود - پارچه سفید درفش که بطور افقی در وسط قرار داشت غریضتر از دورنگ دیگر بود. در بالای سفید پارچه سبز و دریائین پارچه سرخ یا ارغوانی دوخته میشد و شیرو خورشید بزرگی بر روی قسمت سفید نقاشی میکردند.»

معلوم نیست این نوشته متکی بچه مدرک و دلیلی است چون تا آنجا که میتوان حدس زد در اوایل دوره ناصرالدین شاه بیرق ایران باید دنباله بیرقهای دوره محمدشاهی بوده باشد (که برای اولین بار در سلسله مقالات اینجانب عکس چنین بیرقی نشان داده شده است) و در تأیید این نظر فرمانی مربوط بسال ۱۲۹۳ ه. ق. است که در تصرف نگارنده میباشد و در حاشیه سمت راست این فرمان علامتی نقش است که در وسط آن در میان شاخ و برگ گیاهی «دستخط همایون سال ۱۲۷۸» ترقیم شده و در بالای این دایره که دورش کنگره خاصی دارد شیری شمشیر

بدست ایستاده که خورشید طالع از پشت او نمایانست و از پشت شیر بیرقی دیده میشود که حاشیهای درسد طرف آن وجود دارد. شیر و خورشیدی در وسط این بیرق نقش شده و بالای این بیرق پنجهای گشاده نصب گردیده است البته رنگ حاشیه و متن بیرق معلوم نیست ولی همین تصویر ثابت میکند که ۱۲۷۸ یا ۱۲۹۳ که سال نوشتن فرمانست لاقل بیرق ایران در بالا سبز و در وسط سفید عریض و درپائین یک حاشیه تنگ قرمز نبوده است. (رجوع شود بشکل ۱۴ و ۱۵). بعلاوه مرحوم عبدالله مستوفی که از مردانی بودند که اواخر سلطنت ناصرالدین شاه را درك کرده و شخصاً از گفته ها و شنیده ها در کتاب تاریخ اجتماعی خود نقل قول کرده اند مینویسند «بیرق شیر و خورشید ایران خیلی قدیمی است. . . . ولی رنگ زمینه بیرق معین نبوده. حاشیهای برنگ سرخ یا سبز یا ملمع از ایندو رنگ بعرض چهار انگشت بیش و کم در دور «پرده» سفید قرار میدادند. . . .» مرحوم مستوفی بیرق سه رنگ و تقسیم این سه رنگ بسه قسمت که از سبز شروع و بسرخ ختم و شیر و خورشید در وسط آن رسم شود را از کارهای مشیرالدوله میدادند. بالفرض این بیرق جدید از کارهای مشیرالدوله هم نباشد و بعد از او و در سالهای آخر سلطنت ناصرالدین شاه اتفاق افتاده باشد یک چیز ثابت میشود و آن اینکه در اوایل دوره ناصرالدین شاه رنگ بیرق ایران بنحویست که در فرمان نامبرده در بالا مندرجست و حاشیه دور بیرق سبز یا سرخ یا ملمع از ایندو رنگ بوده ولی قاعده معینی نداشته است.

۲ - در صفحه ۵۶ مقاله پس از اشاره بعکسی که اینجانب در سلسله مقالات خود برای اولین بار نقل نموده ام و در این جا برای روشن شدن موضوع دوباره نقل میشود (شکل ۱۶) نوشته شده: «آقای حمید نیرنوری این درفش را از زمان ناصرالدین شاه دانسته و در

۳ و ۴ - بطوریکه از تصاویر بالا بخوبی آشکار است شیرهایی که در هنر هخامنشی نقش شده همه دارای پال بوده اند





۶ - کاسه ساسانی که بهرام دوم را در حال شکار شیران نشان میدهد

۵ - قسمتی از تصویر بشقاب ساسانی مربوط به قرن سوم یا چهارم میلادی که شیری یالدار را در حال مرگ نشان میدهد

مقاله خود نوشته‌اند که «بیرق ایران در زمان ناصرالدین شاه خیلی شبیه به بیرق زمان محمدشاه است و در بیرق دونوار باریک قرمز و سبز دیده میشود ولی زمینه بیرق نقره‌ای یا سفید بوده و در وسط آن علامت شیر و خورشیدی زرین منتهی کوچکتر از شیر و خورشید بیرقهای محمدشاهی نقش شده است.» آنگاه افزوده شده است:

«نویسنده بچند دلیل با نظر آقای نیرنوری موافق نبوده و این درفش را از زمان ناصرالدین شاه نمیدانم.

دلیل اول - یکی بدلیل اینکه چنین درفشی در میان درفشها و علمهائیکه تاکنون از دوره‌های ناصرالدین شاه شناخته‌ایم دیده نمیشود و سایر آثار آن زمان نیز بر بودن و استعمال چنین درفشی دلالت نمینماید...»

پاسخ - بصرف اینکه نویسنده‌ای چنین درفشی یا علمی را از دوره ناصرالدین شاه ندیده است دلیل بر عدم وجودش در آن زمان نمیتواند باشد. بعلاوه شکل ۶ شاهد زنده‌ایست بر وجود چنین بیرقی در دوره ناصرالدین شاه و آنچه در بند ۳ این مقاله ذکر شده است مؤید این امر میباشد. دلیل دوم - «بدلالت خود عکس که در آن درختان کهن و بزرگ چنار چنان سایه‌ئی در خیابان القاسیه انداخته است که بجز قسمت جلو خیابان باب همایون و ادامه خیابانهای نایب السلطنه و درب اندرون همجا را پوشانیده است در صورتیکه با توجه بتقاشی محمودخان ملک الشعرا از این خیابان که در سال ۱۲۸۸ ه. ق. معلوم میشود در آن سالها که این خیابان تازه احداث گردیده بود هنوز چنارهای کنار جویهای آن کاشته یا بزرگ نشده بوده است و بالطبع حتی تا آخرین سالهای سلطنت ناصرالدین شاه نیز نمیتوانستند چنان سایه‌ای وسیع داشته باشد که تمام سطح خیابان را بپوشاند. بنابراین این عکس در زمان ناصرالدین شاه انداخته نشده است.»

پاسخ - اگر بعکس‌های شماره ۱۷ و ۱۸ که هنگام بردن جنازه ناصرالدین شاه بحضرت عبدالعظیم از همین مکان گرفته شده نظر کنیم بخوبی دیده خواهد شد که برخلاف اظهار آقای

یحیی ذکاء درختهای خیابان باب‌همایون در آخر سلطنت ناصرالدین‌شاه بسیار گشن‌وسایه گستر بوده‌اند. دلیل سوم - یا استناد بقاموس محصور عثمانی که سال ۱۳۳۰ هـ. ق. در استانبول بچاپ رسیده چنین حدس می‌زنند که این درفش مربوط بهمان سالهای ۱۳۲۶-۲۷ هـ. ق. - (زمان تألیف قاموس) است که محمدعلی میرزا با خود کامگی بر سر کار بوده است. اما در مورد ایجاد و منسوخ شدن این درفش شاید بتوان گفت که چون محمدعلی میرزا بعزت مخالفت با مشروطه‌خواهان برخاسته بود در برابر درفش ملی مصوب مجلس شورایملی این‌گونه درفش را برای دستگاه خود انتخاب کرده که چند صباحی در میان هواخواهان او متداول شده و سپس با عزل و بیرون رفتن او از ایران آن نیز منسوخ گشته و از یاد رفته است.

پاسخ - نویسنده این سلسله مقالات در اینجا از حدس و گمان خود زیاد کم‌گرفته‌اند - اولاً تاریخ طبع قاموس محصور عثمانی بزعم ایشان سال ۱۳۳۰ هجری قمری است ولی ایشان متوجه شده‌اند که سال ۱۳۳۰ هجری قمری که مشروطیت کاملاً بموقع اجرا درآمده و بیرق سه رنگ کاملاً مشخص و مرسوم شده بود نمیتواند ملاک قرار گیرد لذا بتاریخ مقدمه کتاب که در سال ۱۳۲۷ هجری قمری نوشته شده مراجعه و زمانی برای تألیف قاموس که درست مطابق با دوره خود کامگی محمدعلیشاه بوده است را در نظر گرفته‌اند و سپس این مطلب را پرورانیده و يك بیرق جدیدی برای دوره خود کامگی محمدعلیشاه بوجود آورده‌اند که با واقع تطبیق نمیدهد. اگر بعکس (شماره ۱۹) که در دوره خود کامگی محمدعلیشاه گرفته شده و بواسطه اعتراضی که بمجلس داشته خودش حاضر بر رفتن بمجلس نبوده و عکس خود را با کالسکه بجای خود بمجلس فرستاده است مراجعه نمائیم خواهیم دید که بیرق‌هایی که در رهگذر عبور کالسکه زده شده است بیرقهای سفید با شیر و خورشید و دو حاشیه باریک در بالا و پائین و یا بیرق دوسبز و متن سفید با شیر و خورشید بوده است.

دلیل چهارم - مینویسند که «چاپ کارتهای پستی رنگین در زمان ناصرالدین‌شاه هنوز معمول نبوده و کارتهای رنگین باسمه‌ای از مناظر و رجال آن زمان از عهد مظفرالدین‌شاه در ایران معمول گردیده است.

پاسخ - اگر بشکل شماره ۱۸ که مربوط بتشییع جنازه ناصرالدین‌شاه است مراجعه نمائیم و در نظر آوریم که این کارت پستال توسط مطبعه کاویانی در برلن در زمان مشروطیت بچاپ

۷- پیرام دوم در حال کشتن شیر (ساسانی)



۸- مینیاتوری از قرن چهاردهم میلادی (۸ هجری)





۹- مینیاتوری از قرن شانزدهم میلادی

۱۰- مینیاتوری از اواخر قرن پانزدهم میلادی

رسیده است - آیا میتوان گفت که بنابراین این عکس مربوط به تشییع جنازه ناصرالدین شاه نیست ؟ محققاً بسیاری از عکسهای دوره ناصرالدین شاه در دوره بعد بصورت رنگی و سیاه و سفید در چاپخانههای مختلف اروپا بسفارش مؤسسات و تجارتخانههای مختلف بچاپ رسیده و این نیز چیزی را بشود نمیتواند رسانید .

۵- در صفحه ۲۵ نوشته شده است . « آقای نیرنوری در مقاله خود در اطلاعات ماهیانه و مجله وزارت امور خارجه از مینیاتوری که در پشت تذهت الارواح در اوائل سلطنت ناصرالدین شاه ترسیم شده است صحبت داشته و نوشته اند « مجلس جنگ نادر شاه و محمد گورگانی نموده شده و در آن سپاهیان ایران بیرقهای در دست دارند که چون شباهتی با بیرقهای دوره محمد شاه و ناصرالدین شاه ندارد و بیشتر به بیرقهای زمان شاه سلطان حسین شبیه است میتوان حدس زد که مصوران از روی اطلاعاتی که از زمان نادر شاه داشته تصویر نموده باشند . این بیرقها مثلثی شکل و نوک دارند و متن آنها سفید است و دور آنها را نوارهای قرمز و سبز احاطه کرده و در متن سفید پرچم در وسط شیری زرین با دم علم کرده ایستاده و خورشیدی نیمه طالعه در پشت آن دیده میشود ولی در دست شیر چیزی نیست . »

سپس اضافه کرده اند : « در فشی که در پشت جلد نسخه تذهت الارواح متعلق به آقای نیرنوری نشان داده شده بی شباهت بدرفش تابلوی جنگ غوربان نیست و نظیر همان در فشی است که بعداً (چنانکه خواهد آمد) شکل مربع آن در ایران مستعمل بوده است . پس باین تفصیل استنباط آقای نیرنوری که نوشته اند « شباهتی با بیرقهای دوره محمد شاه و ناصرالدین شاه ندارد چندان صحیح بنظر نمیرسد . »

برای نگارنده روشن نشد که معیار برای سنجش صحیح و غلط در این سلسله مقالات چیست ؟ و « چندان صحیح بنظر نمیرسد » یعنی چه ؟ اولاً با توضیحاتی که اینجانب بتفصیل

داده‌ام و در بالا نقل شده بیرقهای ایران از دوره محمدشاه بیعد مربع یا مستطیل میباشند و لچکی و مثلثی شکل نیستند و در ثانی از زمان محمدشاه بیعد شیربیرق شمشیری در دست دارد بنابراین محققاً این بیرق بتفصیلی که در نقاشی پشت نرّهت‌الارواح کشیده شده شباهتی به بیرقهای زمان محمدشاه و ناصرالدین شاه ندارد.

ثانیاً مقصود از جمله «نظیر همان درفش است که بعدها شکل مربع آن در ایران مستعمل بوده است.» روشن نشد زیرا اگر مقصود دونوار قرمز و سبز است که بیرق را احاطه کرده در این سلسله مقالات وجود چنین نوع بیرقهائی در اوان سلطنت ناصرالدین شاه انکار شده است. ثالثاً - پس از مدتی بحث ناگهان اذعان شده است که «شاید آن (یعنی بیرقی که در تابلوی جنگ غوریان در زمان محمدشاه کشیده شده) مقتبس از شکل درفشهائی است که تصویر رنگین آنها در نقاشی رنگ و روغنی بالای سردر بازار قیصریه اصفهان نمایش داده شده و مربوط بدوره صفویست.» و بدین نحو یکباره تمام گفتگوهای مفصل درباره بیرق منعکسه در پشت جلد نرّهت‌الارواح و گفته اینجانب در این باره تلویحاً تصدیق میشود.

۶ - در صفحه ۳۲ و ۳۴ نوشته شده که درفشهائی که از پارچه سفید مربع مستطیل تشکیل یافته که در دو ضلع آن (ضلع مماس با چوب و ضلع بالا) حاشیه‌های باریکی از پارچه‌های سبز و در دو ضلع دیگر (ضلع مقابل چوب و ضلع پائین) حاشیه‌های باریکی از پارچه سرخ دوخته شده و در وسط قسمت سفید شیر و خورشید زرد و درشتی نمایانست فقط در فاصله‌های سالهای ۱۲۹۸ و ۱۳۰۴ مورد استعمال داشته و از آن پس بعلی که روشن نیست متروک گردیده و از بین رفته است. آیا صرف وجود دو تابلو میتواند هیچگونه دلیلی برای تعیین باین دقیق سالهای استعمال چنین بیرقهائی گردد؟ اگر دلیل دیگری وجود نداشته باشد متأسفانه بایستی گفت که در تعیین سالهای استفاده از این قبیل بیرقها عجله شده است - از کجا - معلوم است که این نوع بیرقها هم‌دوش و هم‌زمان با انواع دیگر بیرقها بکار نمیرفته است و جنبه تعیین صرف نداشته است.

۷ - در صفحه ۴۳ نوشته شده: «از مدارك موجود چنین پیدا است که در اوائل سلطنت مظفرالدین شاه نیز همان درفشهای معمول دوره ناصرالدین شاه بکار میرفته و بیش از همه در بالای ساختمان‌های سلطنتی و مؤسسات مهم دولتی درفش سه رنگ (متن سفید با حواشی سبز و سرخ) برافراشته میگردد است.» آنگاه نویسنده این سلسله مقالات در صفحه ۴۴ چنین نوشته‌اند: «ولی از حدود سال ۱۳۱۹ هجری قمری بعد ناگهان می‌بینیم شکل درفش ایران را تغییر داده‌اند یعنی حاشیه سرخ آنرا حذف کرده و يك حاشیه سبز را در سه طرف متن سفید پرده گردانیده‌اند.» ... و ادامه میدهند «از تحقیق و تفحصی که نویسنده در این باره کرده است چنین بدست آمده که این تغییر شکل مسلماً در حدود سالهای ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ ه. ق. انجام گرفته است و از همان سالها تا تصویب قانون اساسی و ایجاد درفش سه رنگ دوره‌های مشروطه درفش رسمی ایران همین شکل و وضع را داشته است.»

در صفحه ۷۴ مقاله گویا در اثر خاطر نشان ساختن یکی از خوانندگان عکسی درج شده که مربوط بسال ۱۳۱۰ هجری قمری یعنی مربوط به سال آخر سلطنت ناصرالدین شاه است و در آن عکس درفش دیده میشود که متن آن سفید است و حاشیه‌ای سبز دورادور بیرق گردیده است لذا نویسنده لازم دیده‌اند که جمله زیر را اضافه نمایند:

«بنابر این در وجود درفش بدین شکل و ترکیب در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه تردیدی باقی نمی‌ماند و گویا همین درفش بود که در دوره سلطنت مظفرالدین شاه با اندک تغییری یعنی حذف حاشیه سمت چوب درفش رایجتر و درفش رسمی گردیده است ولی در بعضی موارد از همان درفشهای نوع قدیمی‌تر نیز استفاده میشده است.»

سپس در صفحه ۴۶ این سلسله مقالات عکسی از تابلوی کشتی مظفر در لنگرگاه بندر آنورس نقل شده که در ۱۹۰۲ میلادی برابر با ۱۳۲۰ هجری قمری کشیده شده و با اشاره باین تابلو چنین نوشته شده: «بر بالای یکی از دو دکل و سکان کشتی دو درفش سفید با

حاشیه‌های سبزافراشته شده و در وسط پرده‌های یکی از آنها شیروخورشید و در دیگری حرف M یعنی حرف اول نام مظفرالدین شاه نگاشته شده است. ولی گویا نقاش تابلو مزبور اشتباه کرده و یا اینطور پسندیده و حاشیه سبز درفش را در چهار ضلع پرده گردانیده است در صورتیکه در درفش ایران حاشیه‌های سبز تنها در سه طرف بوده و طرف میله‌های درفش بدون حاشیه بوده است. آنگاه اضافه میشود: «جای شگفتی است که این اشتباه در مدارك اروپائی در چند جای دیگر نیز تکرار گردیده است.» ولی باز این قضاوت عجولانه درباره اشتباهی که در مدارك اروپائی روی داده در صفحه ۴۷ بطریق زیر اصلاح میشود «شاید همچنین درفش در دوره مظفرالدین شاه در ایران وجود داشته و در نزد اروپائیان معروف بوده است، بنابراین میتوان گفت نقاشی درفش بدین شکل و صورت در این تابلو کاملاً بی‌مأخذ هم نبوده و سابقه‌ئی داشته است.» سپس در صفحه ۵۳ کارت پستالی مربوط پسر مظفرالدین شاه در سال ۱۳۲۰ هجری قمری هنگام عبور از کشتی با ستارای روس چاپ گردیده و زیر آن نوشته شده است: «درفشی که در این تصویر نمایانست و از طرف دولت روس بافتخار ورود شاه ایران برافراشته شده است



۱۱ - مینیاتوری از قرن هفدهم بقلم محمد رضا عراقی. بطوریکه دیده میشود شیرهای عهد صفوی نیز یالدارند

در چهار طرف حاشیه‌ئی یرنگ سبز دارد و چنین پیداست که در این زمان نیز درفش ایران قاعده و قانونی نداشته و دلخواهی بوده است.

این گفته با آنچه به فرض قاطع در صفحه ۴۴ و ۴۵ اظهار نظر گردیده که: «از تحقیق و تفحصی که نویسنده در این باره کرده است چنین بدست آمده است که این تغییر شکل (یعنی حاشیه سرخ پائین بیرق را حذف کردن و حاشیه سبز را در سه طرف متن سفید بیرق گرداندن) مسلماً در حدود سالهای ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ ه. ق. انجام گرفته و از همان سالها با تصویب متمم قانون اساسی و ایجاد درفش سه رنگ دوره مشروطه درفش رسمی ایران همین شکل و وضع را داشته است.» مغایرت کامل دارد.

..... و حاصل تمام تحقیقات فاضلانه و تفحصات و مسلماً های نویسنده در ظرف چند صفحه بر یاد رفته است و بالاخره نتیجه غائی همه این مطالعات و اشتباه گیریهای ایشان است که نوشته اند «در این زمان درفش رسمی قاعده و قانونی نداشته و دلخواهی بوده است.» کلمه «نیز» ایشان در اینجا جالبست زیرا میرساند که در موارد دیگر نیز ایشان معتقد شده‌اند که قاعده و قانونی در امر بیرق شیروخورشید در کار نبوده است. متأسفانه يك نکته اساسی شاید از نظر

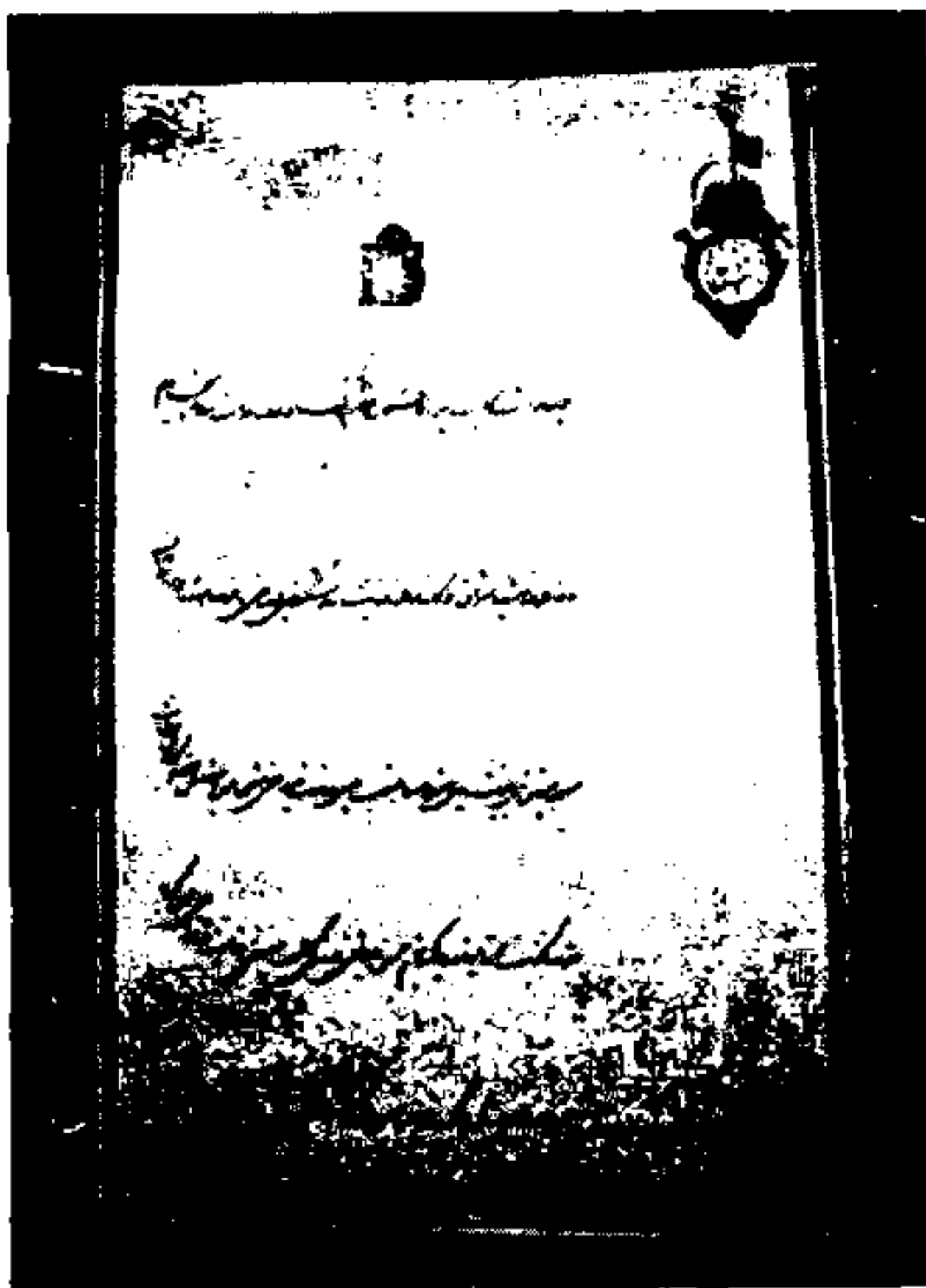
تیز بین نویسنده فاضل این سلسله مقالات گذشته و آن اینست که در اواخر دوره ناصرالدین شاه بسته بموقع ومیل شاه چند نوع بیرق دوشادوش وتوأم با هم موجود بوده است و از آن جمله اند (۱) بیرقی سه رنگ که متن آن سفید است ودوحاشیه باریک سبز در بالا وسرخ دریائین دارد (مرحوم افضل الملک المعی از آن یاد کرده) (۲) درفش سه رنگی که دریین بیرقهای که برفراز عمارات دولتی طبق نوشته «مرحوم افضل الملک المعی در اواخر دوره ناصرالدین شاه در اهتزاز بوده وماند بیرقهای دوره مشروطیت از سه قسمت سبز و سفید و قرمز باندازه های مساوی تشکیل یافته وشیر و خورشیدی در وسط قسمت سفید بیرق داشته و (۳) بیرقی که دورادور آن را یک نوار سبزی احاطه میکرده ومتن آن سفید بوده وشیر و خورشیدی در میان داشته است (۴) و حتی ممکنست کماکان همان بیرق اوایل دوران ناصرالدین شاه که دارای متنی سفید یا نقره ای و دارای نوار سبز و قرمز که دورادور پارچه بیرق میگردید نیز گاهگاهی بکار میرفته است .



۱۲ - تخت جمشید - تصویر شیری در حال دریدن گاو

۸ - در صفحه ۴۹ نوشته شده است :

«آقای حمیدنیرنوری در مقاله تاریخیچه پرچم ایران در مجله ای اطلاعات ماهیانه در اینمورد اینگونه نوشته اند : « . . . و بطور تحقیق میتوان گفت که ملت ایران همان وقتی که قانون اساسی خود را روی قوانین اساسی کشورهای اروپائی مینوشت پرچم خود را نیز بتقلید از آنها تغییر داد منتها آنچه از قدیم باقیمانده الوان بیرق و علامت شیر و خورشید آنست. » آقای نیرنوری در مقاله ای خود در نشریه وزارت امور خارجه اینطور اظهار عقیده کرده اند : « . . . و بطور تحقیق میتوان گفت که ملت ایران در همان موقعیکه قانون اساسی خود را از روی قوانین اساسی کشورهای اروپائی تنظیم میکرد بیرق خود را نیز بتقلید آنها تغییر میداد . و بیرق ایران را نیز مانند بیرق انقلابی فرانسه بصورت بیرقی سه رنگ در میآورد منتهی بجای سه رنگ آبی و سفید و سرخ بیرق ملی فرانسه سه رنگ سبز و سفید و سرخ را برگزیدند و چون در بیرق فرانسه علامت کلیسای کاتولیک و سفید علامت سلطنت و سرخ علامت انقلاب قلمداد شده بود ایرانیان صدر مشروطه ونمایندگان پرحرارت مجلس آن دوره نیز تنها قسمت آبی بیرق را که نشانه مذهب کاتولیک بوده به سبز که علامت مذهب



۱۳ - آفتابه برنجین با ترصیع نقره از قرن ۱۲ یا ۱۳ میلادی (قرن ۷ هجری) - موزه کاخ گلستان

۱۴

شیعه و دین اسلام است مبدل ساختند و سفید و سرخ را بهمان نحوی که در فرانسه بوده باقی گذاشتند. «
و آنگاه در صفحه ۵ مینویسند : « همچنین اینکه نوشته‌اند درفش دوره مشروطه بتقلید درفش
فرانسه بوجود آمده و برای درفش اخیر نیز تاریخچه‌ای پدید آورده نوشته‌اند . « رنگ سرخ
بانقلابیون و رنگ سفید بسلطنت و رنگ آبی بطبقه روحانی اختصاص داشته است. سخنی بی‌مدرك
و بی‌اساس است زیرا اولاً درفش سهرنگ در میان درفشهای کشورهای جهان فراوانست و از این
میان درفشهای کشورهای ایتالیا - مجارستان - بلغارستان و مکزیک از حیث شکل و رنگ بسیار
شبیه درفش فعلی ایران بوده است و اگر بنا باشد که چشم رویهم گذاشته و از پندار خود تاریخ
بسازیم و یا اگر این امر در ذهن ما از اصول مسلم گردیده است که منشاء هرچیز را در شرق باید
در غرب جستجو کنیم و هرچه داریم بی‌بربر گردد تقلیدیست از یک مردم و کشوردیگر چرا نگوئیم
که درفش ایران از درفش ایتالیا تقلید شده است که از هر حیث تقریباً شبیه بهم است و در صورتیکه
در درفش فرانسه گذشته از اینکه رنگها برخلاف درفش ایران بطور عمودی قرار دارد از سهرنگ
نیز فقط دورنگ بهم شبیه است و انگهی نسبتها و معانی که بر رنگهای درفش فرانسه داده‌اند موضوعی
است که اخیراً جعل گردیده و از کجا معلوم است که در صدر مشروطیت چنین افساندها در میان
مشروطه‌خواهان و قانون‌نویسان ایران معروف بوده است؟ »
چند نکته در اینجا لازم بتذکر است .

الف) در مقاله‌های اینجانب که در این سلسله مقالات نقل گردیده اولاً در هر دو مورد
« بطور تحقیق » اشاره بتقلید ملت ایران از پرچم کشورهای اروپائی است نه فرانسه . عین جمله
اینجانب اینست « بطور تحقیق میتوان گفت که همانموقع که ملت ایران قانون اساسی خود را از روی
قوانین اساسی کشورهای اروپائی تنظیم میکرد بیرق خود را نیز بتقلید آنها تغییر میداد. » و این

امر کاملاً با مدارك و اساس است و تردیدی در آن نمیتوان داشت.

ب) برخلاف نظر نویسنده این سلسله مقالات در ذهن لااقل عده‌ای از روشنفکرانی که آنموقع برای مشروطیت تلاش میکردند و بالاخره در مجلس و دولت وجود داشتند فرق عمده‌ای بین کشور فرانسه که مهد آزادی و اولین سرمشق انقلاب ملت علیه استبداد است با سایر کشورهای اروپائی وجود داشت. از کجا معلوم که واقعاً روشنفکران مجلس تحت تأثیر يك عقیده‌ای که ممکنست حقیقت هم نداشته قرار نگرفته باشند و رنگ‌های بیرق مشروطیت را بر اساس اینفکر از روی رنگ‌های بیرق فرانسه تنظیم نکرده باشند. خود نویسنده این سلسله مقالات در صفحه ۴۸ اعتراف میکنند که «آنچه بیش از همه درباره درفش دوره مشروطه ایران مورد تحقیق و سؤال است دلیل و علل انتخاب رنگ‌های سبز و سفید و سرخ بطور مساوی است زیرا تاکنون مدرك متقن و مطلب قانع کننده‌ای در این خصوص بدست نیامده است و دانسته نیست فکر انتخاب اینگونه درفش از چه کسی و یا کسانی بوده و برای چه منظوری این رنگها را بترتیب حاضر برای درفش ایران معین کرده‌اند.» و کمی پائین‌تر مینویسند: «موضوع همچنان مجهول و لاینحل مانده است.» باین اعتراف معلوم نیست چگونه توانسته‌اند با این شدت وحدت درباره اینکه آنچه درباره رنگ و شکل بیرق از خارجیها گرفته شده جعل و بی‌اساس است اظهار نظر نمایند تصدیق دارم که این نوشته اولین بار توسط مرحوم استاد سعید نفیسی بیان گردیده است ولی محققاً ایشان دلایلی برای ذکر چنین نظریه‌ای داشته‌اند. متأسفانه ایشان در قید حیات نیستند تا بتوانیم نسبت باین موضوع با ایشان مذاکره و تحقیقات را دنبال نمائیم ولی بهر حال این گفته لااقل يك نظریه‌ایست در مقابل «جهل مطلق» که بقول نویسنده سلسله مقالات مزبور موضوع را فرا گرفته است. . . .»



۱۶- سردر الماسیه





۱۷ - تشیع جنازه ناصرالدین شاه .

ج) عبارت : «اگر این امر در ذهن ما از اصول مسلم گردیده است که منشاء هر چیز را باید در غرب جستجو کنیم و بی‌برو برگرد تقلیدی از مردم کشور دیگر بدانیم.» که در این سلسله مقالات آورده شده نیز جالب توجه است زیرا خود نویسنده مقاله در صفحات ۶ و ۷ سلسله مقالات خود براحتی وبدون اینکه از این امر که ما از مردم و کشورهای غربی تقلید کرده‌ایم هیچگونه ناراحتی وجدانی پیداکنند متذکر شده‌اند که «در برخی از شئون کشور و لشگری ایران کم‌وبیش تحولاتی روی داد و بسیاری از امور که در میان ایرانیان سابقه‌ئی نداشته معمول نبود از اروپائیان اقتباس گردید . از جمله این تحولات تغییر دادن شکل پارچه سه‌گوشه یا مثلثی در قسمتهای ایران بمربع و مربع مستطیل بود» و تقریباً نظیر همان جمله را در صفحه ۷ مجدداً آورده‌اند .

د) در صفحه ۵ نوشته شده «اینکه سبز رنگ اسلام است سخنی کاملاً بی‌مدرك میباشد زیرا اسلام رنگ بخصوص برای خود ندارد و در هیچ جا نیز ننوشته‌اند که رنگ سبز ارتباطی با اسلام دارد .» بعد در صفحه ۵۱ مینویسند : «رنگ سبز در اسلام ابتدا شعار امویان بود بعداً بسادات حسنی اختصاص یافته کم‌کم مختص ائمه شیعه گردیده . در تاریخ بی‌هقی میخوانیم که چون مأمون امام رضا را ولیعهد خویش کرد^۱ رنگ پارچه‌های علمها را از سیاه بسبز تبدیل نمود ولی در هر صورت این رنگ چنانکه پنداشته‌اند ارتباطی با عالم روحانیت ندارد . مگر همه روحانیون در ایران سید هستند که رنگ سبز معرف این طبقه باشد؟»

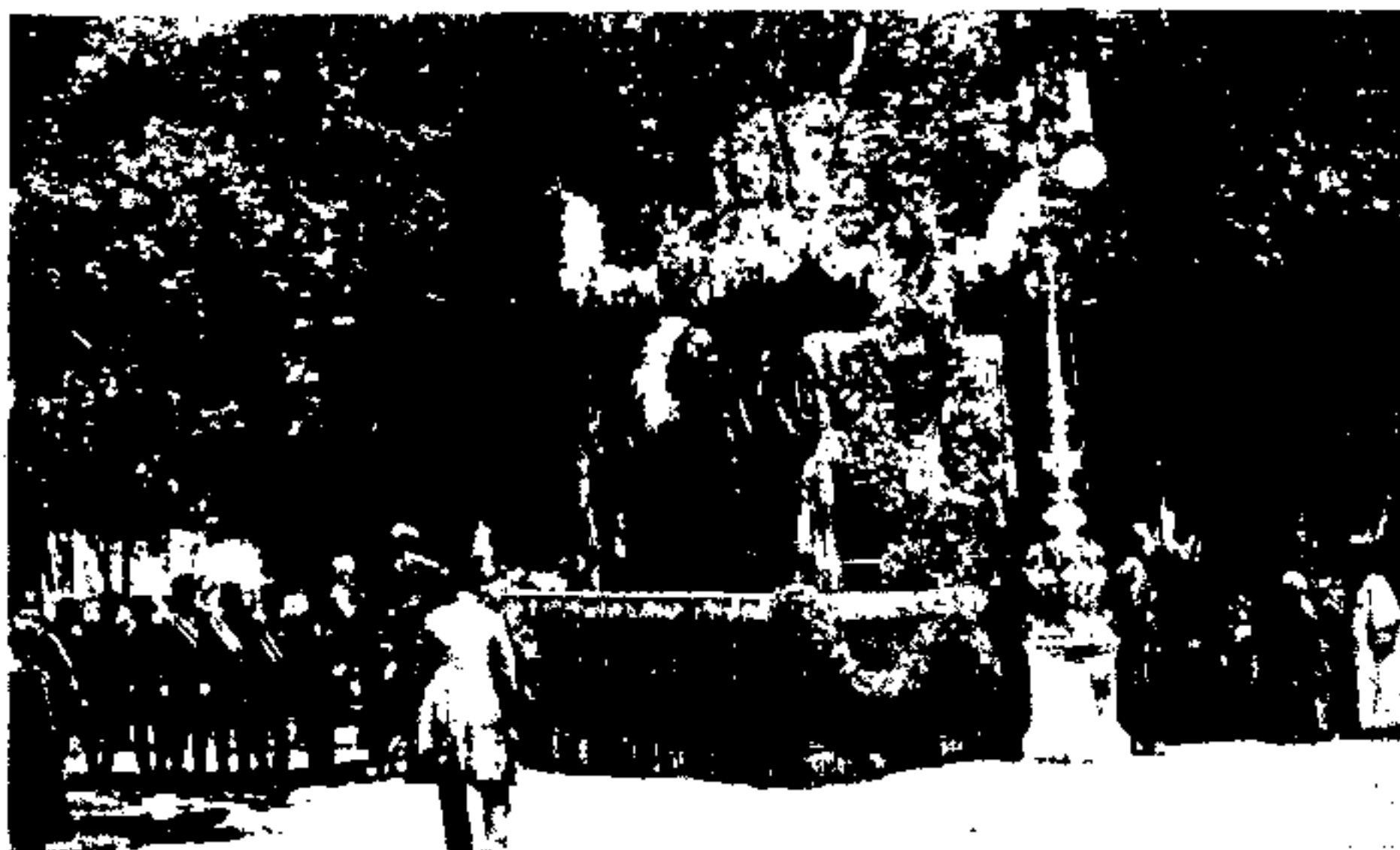
در مقاله این جانب نوشته شده «سبز که علامت مذهب شیعه و دین اسلام است.» و بهترین دلیل ارتباط سبز با مذهب شیعه آنست که شاه اسمعیل که مؤسس اولین سلسله شیعه اثنی عشری در ایرانست - بیرقهای خود را سبز کرده .

قاسمی گنابادی در توصیف علمهای او گوید :

« علمهای سبزش ستون سپر مه رایت آئینه ماه و مهر »

و محققاً رابطه‌ی مستقیمی در نظر ایرانیان دوره‌های جدید بین بیرق سبز و مذهب شیعه اثنی عشری وجود دارد و شاید بهمین دلیل است که در همان موقع که در قانون اساسی مذهب رسمی ایران را شیعه اثنی عشری تعیین کردند رنگ سبز را نیز در بالای بیرق خود قرار دادند . معلوم نیست

۱ - رجوع شود بمقاله اینجانب در مجله وزارت امور خارجه صفحه ۳۴ شماره دوره دوم .



۱۸ - مراسم تشییع جنازه
ناصرالدین شاه

از کجا نویسنده رنگ سبز را معرف طبقه سادات گرفته‌اند و حال آنکه اغلب سادات معمّم عمامه سیاه
بسر دارند .

(۹) در صفحه ۵۴ مینویسد :

« آقای نیرنوری در مقاله خود در اطلاعات ماهانه چنین آورده « اما چیزی که مسلم است
مدتها علامت دولت ایران بخصوص شیروخورشید که بالای نامه‌های وزارت امور خارجه و پست
و تلگراف زده میشد شیر خفته وبدون شمشیر بود و این رسم تا این اواخر نیز ادامه داشت . »
آنگاه در صفحه ۵۵ نوشته شده : « برخلاف تصور آقایان (منظور آقای سعید نفیسی و اینجانب
است) استفاده از شیر نشسته سرنامه‌های وزارت امور خارجه نیز چندان کلیت وعمومیت نداشته
وامر ثابت ومسلمی نبوده است . زیرا بنا بر مدارك موجود گاهی در اوراق رسمی وزارت امور
خارجه از شیر ایستاده و یا شیر نشسته شمشیر بدست نیز استفاده میشده است و تنها شاید بتوان گفت
که اغلب در مهرهای وزارتخانه‌ها ومؤسسات دولتی که تاحدی تعویض آنها دیر بدیر انجام
میگرفت بنابر سنت قدیمی نقش شیر نشسته وبی شمشیر نگاشته میشده است و این موضوع نیز با
مراجعه بتاریخ مهرهای زیر یا پشت نامه‌ها بخوبی آشکار است.»

همانطور که نویسنده تذکر داده‌اند مدتهای مدید مهر رسمی وزارت امور خارجه
و تلگرافخانه و حتی اغلب سرنامه‌های وزارت امور خارجه شیروخورشید خوابیده بوده است .
وبنا بر این آنچه اینجانب در مقالات متعدد خود که از ۱۸ سال پیش شروع بانتشار آنها نموده‌ام
نوشته‌ام کاملاً صحیح است . ولی بهر حال متأسفانه باید گفت که قاعده وقانونی در کار نبوده و هر
سفارتخانه و اداره‌ای بمیل خود هر نوع میخواست شیروخورشید بالای نامه‌های خود را نمایش
میداده است .

در پایان لازمست بآنتهای دفترچه اشاره‌ای بنمائیم . نویسنده معلوم نیست از چه رو خود را
محقق دانسته‌اند که مرقوم دارند که « جای خوشوقتی وسپاسگذاریمست که آقای حمید نیرنوری که
اخیراً مقاله خود را با افزودن مطالبی زیر « نام تاریخچه بیرق ایران و شیروخورشید » جزو
انتشارات مؤسسه مطالعات وتحقیقات اجتماعی مستقلاً بصورت کتابی بچاپ رسانیده‌اند با توجه
بمطالب این تاریخچه که بتدریج در مجله هنرو مردم منتشر میگردید بعضی از قسمتهای ضعیف
ونامستدل اواخر مقاله خود را حذف کرده و یا تغییر داده‌اند . ولی نویسنده درباره فصلهای دیگر
کتاب ایشان نیز نظریات وسخانی دارد که امیدوار است بهنگام خود توفیق انتشار آنها را بیابد.»
اصولاً عقیده اینجانب همواره بر اینست که در تنظیم مقالات و کتبی درباره تاریخچه بیرق



۱۹ - تصویر محمدعلی شاه را
به مجلس می‌رند

و تاریخچه‌های مشابه آن که برای تهیه آنها از اطلاعات دست دوم و مدارك جسته گریخته بایستی استفاده کرده کسی که علاقمند بموضوع تحقیقی معینی باشد هیچگاه نباید دست از تحقیق و تفحص و اصلاح نوشته‌های قبلی خود برگیرد و طبعاً دائماً بابدست آوردن اطلاعات جدید باید در نوشته‌های قبلی تجدید نظر نموده و بهمین مناسبت نیز اینجانب همواره در کار تجدید نظر در تاریخچه شیر و خورشید و بیرق ایران هستم و طبیعی است هنگامی که مقالات قبلی خود را خواستم بصورت کتابی مدون دریاورم آخرین اطلاعاتی که درباره تاریخچه بیرق ایران و شیر و خورشید بدست آورده بودم در آن گنجانیدم و اکنونم اگر قرار باشد کتاب تاریخچه بیرق ایران و شیر و خورشید را که در سال ۱۳۴۴ بچاپ رسیده تجدید چاپ نمایم محققاً بمناسبت مطالب تازه‌ای که در این باره بدست آورده‌ام تغییرات زیادی خواهم داد (متأسفانه اینجانب موقع انتشار مقالات و حتی کتاب خود دسترسی بمنابع موجود در موزه‌های سلطنتی و باستانشناسی و مردم‌شناسی و وسائل عکسبرداری و چاپ بیدریغ سیاه و رنگین نداشته‌ام و در بسیاری موارد ناچار بوده‌ام که در نقل بعضی از عکسها و منابع از معلومات بسیار ناقص خود در فن نقاشی کمک بگیرم و از کتب و آثار موجود کیهانی روی کاغذ کالک تهیه و کلیشه نمایم و در بسیاری جاها از ذکر همه مدارك بهمین دلیل ناچار صرف نظر نموده‌ام.) بااینهمه متأسفانه از تتبعات و مطالعات نویسنده این سلسله مقالات در کتاب تاریخچه بیرق ایران و شیر و خورشید استفاده ننموده‌ام زیرا کتاب تاریخچه بیرق ایران و شیر و خورشید را اینجانب در اواخر سال ۱۳۴۳ برای چاپ بمؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی وابسته بدانشگاه تهران تسلیم کرده بودم و حال آنکه این سلسله مقالات از اواسط سال ۱۳۴۴ بتدریج در مجله هنر و مردم بچاپ رسید.

بهر حال از ادعای نویسنده درباره اینکه اینجانب از سلسله مقالات ایشان برای «اصلاح» قسمت‌های «ضعیف» و نامستدل «اواخر مقاله خود» استفاده کرده‌ام اگر بگذریم يك چیز مسلم و بدیهی است و آن میزان استفاده بیدریغی است که از مقالات اینجانب در اطلاعات ماهیانه و مجله وزارت امور خارجه (که بترتیب در ۱۸ سال و ۱۱ سال پیش منتشر شده بود) در تهیه این سلسله مقالات شده‌است و متأسفانه در فهرست مراجع نویسنده محترم فراموش کرده‌اند که نام نگارنده این مقالات را که مورد استفاده کامل و استناد ایشان قرار گرفته است ذکر نمایند.

در خاتمه با کمال بی‌صبری انتظار دارم که نظریات و سخنانی که نویسنده این سلسله مقالات درباره سایر فصول کتاب اینجانب دارند منتشر گردد تا بتوانم از نظریات ایشان بهره‌مند گردم.

د پسران مرقع گلشن و مرقع دیگر

محمد محیط طباطبائی

شرحی را که دوست فاضل و هنرمند آقای احمد سهیلی خوانساری درباره مقاله این جانب مربوط به مرقع گلشن مندرج در شماره های ۶۱ و ۶۲ مجله هنر و مردم مرقوم داشته اند و در شماره ۷۳ این مجله به چاپ رسیده است همانطور که در مقدمه آن مرقوم رفته در حقیقت مکمل آن مقاله محسوب میشود زیرا خستگی و افسردگی خاطر سبب شده بود که این جانب از مراجعه به کتابخانه ها و مطالعه شاهجهان نامد و دواوین شعرای درباری شاهجهان برای مزید تحقیق و توضیح درباره دیباچه مرقع شاهی دریغ ورزد. اینک که آقای سهیلی قطعه کلیم کاشانی را در خصوص ماده تاریخ مرقع انتشار داده اند بنابر آنچه در ماده تاریخ قطعه قید شده سال ۱۰۴۶ سال اتمام مرقع بوده است و چنانکه در اصل دیباچه تصریح شده مدت هفت سال اتمام آن به طول انجامید و از این رو معلوم میشود که آغاز عمل در تهیه مرقع گلشن از ۱۰۳۹ یعنی سال دوم سلطنت شاهجهان آغاز گشته بود و تصریح کلیم بدینکه نام مرقع «مرقع شاهجهان» است مؤید آن محسوب میشود که سواد دیباچه را نیز بنام دیباچه مرقع شاهی در مجموعه ضبط کرده بود.

پس تاریخ شد «مرقع بی مثل و بی بدل» که حاصل جمع اعداد حروفش ۱۰۴۶ میشود تاریخ انجام کار مرقع را بطور صریح معین میکند و منظور کلیم همین مرقع معروف به گلشن بوده است زیرا وصف شعری درست بر وصف دیباچه و صورت حاضر از مرقع تطبیق میکند. اما قطعه دیگری که در مقاله از شعر کلیم در وصف مرقع نقل کرده اند بر مرقع دیگری تطبیق میکنند که بنابه مضمون شعر در عهد جهانگیر آغاز و به روزگار شاهجهان به پایان رسیده است. چنانکه دیباچه مرقع شاهی گلشن که در آن مجله انتشار یافت ابدأ اشاره ای به آغاز این کار در زمان دیگری نمیکند و بهمان نحوی که در قطعه دوم کلیم مصرح است در عهد شاهجهان و برای شاهجهان صورت مرقع پیدا کرده بود.

اما مقدمه ای که از مرقع دیگری به نام گلستان نقل کرده اند و برای آن دو تاریخ به اعتبار شعر خاتمه مرقع استخراج کرده اند یکی ۱۰۱۹ «رشک گلزار ارم» و دیگری ۱۰۳۱ «چهره پرداز خرد» تصور میکنم باندکی دقت بیشتر در مضمون بیت:

رشک گلزار ارم تاریخش «چهره پرداز خرد» کرده رقم

معلوم میشود که رشک گلزار ارم صفت آن مرقعی است که به توفیق الهی از قلم و لوح

صورت آرایش یافته است و نظر به مدلول کمی ندارد. و این مرقع چنانکه گفته شد همان است که کلیم در قطعه اول از آن یاد کرده و آن را بر طبق دیباچه منقول باید مرقع دوم دانست. تکرار لفظ گلشن در دومورد نباید سبب شود که آن را عبارت از مرقع گلشن بینداریم و وجود «گلستان» در بیت چهارم به صورت «این گلستان» بیشتر افاده تسمیه میکند تا گلشن بیت دوم و بیت هشتم.

نکته جدیدی که در این تکمله به نظر رسید و حدس مرا درباره نام کامل مرقع شاهجهانی تأیید کرد همانا مطلع قطعه ماده تاریخ کلیم است که مرقع را «این چمن» میخواند:

پرورده کدام بهار است این چمن کز بهر دیدنش نگه از هم کنیم وام.
و در مصراع دوم از بیت آخر هم «این سواد گلشن» را می آورد:
تاریخ شد مرقع بی مثل و بی بدل چون این سواد گلشن فردوس شد تمام

و به قرینه میتوان یافت که ذکر چمن و گلشن برای مرقع شاهجهانی همانطوریکه در دیباچه مقرون به قرینه بود در قطعه ماده تاریخ هم در نخستین مصراع و آخرین مصراع از قطعه مؤید حدس این جانب ممکن است قرار گیرد.

اما آنچه درباره انتقال مرقع به ناصرالدین شاه در مقاله آورده شد مربوط به روایتی بود که دوست مغفور ما مرحوم دکتر مهدی بیانی از متصدیان سلف بیوتات نقل میکرد و متأسفانه در ذکر اسم راوی اصلی مسامحه ورزیدم و اینکه به یاد نمی آید و این نکته گویا در برخی سوابق بیوتات هم منعکس باشد باید به یادداشت مرحوم دکتر بیانی برای این مرقع مراجعه کرد شاید نام راوی در آن قید شده باشد.

نکته مهمی که این مطلب را تأیید میکند در مدارك و مراجع مربوط به عهد فتحعلی شاه چه خود و چه فرزندش قربندهای که وجود این مرقع را در دستگاه سلطنتی او تأیید بکند تاکنون ندیده ام.

اما آنچه درباره خریداری مرقع به وسیله میرزا محمدحسین فراهانی وزیر جعفرخان زند و لطفعلی خان شنیده اند بعید نیست خالی از واقعیت نباشد ولی انتقال آن از وفا به آقامحمدخان مورد تاریخی ندارد. زیرا سفر میرزا محمدحسین به کربلا از شیراز بود و در اثر رنجش از لطفعلی خان صورت گرفت و بعد از مراجعت از کربلا دیگر به فارس نرفت و به طهران آمد و به آقامحمد خان پیوست و در دستگاه او به احترام میزیست تا به رحمت الهی پیوست. اگر از احوال و احوال و چیزی در موقع عزیمت به مصادره رفته باشد در شیراز و به وسیله لطفعلی خان بوده نه آقامحمدخان.

بعید نیست مالك ایرانی اول وفا بوده و بعد دست به دست گشته باشد تا به وسیله خاندان ولایت کردستان در تبریز به دست ناصرالدین میرزای ولیعهد رسیده باشد. ناقل داستان در محضر مرحوم میرزا محمود در ضبط جزئیات داستان قدری دستخوش تصرف ذهن بوده و در قید مکان و شخص تغییراتی داده است.

بهر صورت از این توجه و دقتی که دوست هنرمند و هنرشناس و فاضل و شاعر آقای سهیلی به تکمیل مقاله این جانب مبذول داشته اند سپاسگزارم.

در خاتمه می افزاید که نام آقامحمدخان سرسلسله قاجاریه بدون شك آقامحمد بوده نه (آغا) و سبب حقیقی آن این بوده که فرض و تصور سیادت برای او و پدرش کرده بودند و او را صفوی زاده میپنداشتند.

ما و خاندان

ارگ سمنان - خواننده گرامی آقای رحمت الله صالحیان که در دبیرستان دهخدا سال ششم طبیعی در سمنان تحصیل میکنند درباره ارگ سمنان چنین نوشته اند :

«ارگ سمنان امروزه تقریباً در شمال شهر واقع است و خیابانی که این بنا در وسط آن واقع شده است رستخیز نام دارد که از طرف شمال بخیا بان تهران مشهد و از طرف جنوب بخیا بان شاه منتهی میشود . چنانکه از کتیبه شمال شرقی ، قسمت چپ و بالای ایوان برمی آید ساختمان این بنا در زمان حکومت مرحوم حاج بهمن میرزا بهاءالدوله آغاز شده و بهنگام حکمرانی انوشیروان میرزا حکمران سمنان - دامغان شاهرود و بسطام پایان یافته است .

این ارگ دارای دوازده برج و دو دروازه شمالی و جنوبی است . قسمت هائی از سطح این بنا با کاشی های مربع و مربع مستطیل پوشانده شده است . علاوه بر این ارگ در یک کیلومتری جنوب خود دروازه دیگری داشته است که در سال های اخیر آن را در جریان تعریض خیابان رستخیز خراب کرده اند ولی هنوز ستونهای بضخامت دومتر از آن باقیمانده است . سربنای دروازه

آقای صالحیان عکسی نیز از بنای ارگ برای ما ارسال داشته اند که ملاحظه میفرمائید .

مساجد سنندج - آقای مهدی تسبیحی خواننده گرامی ما در سنندج درباره مسجد این شهر چنین نوشته اند :

چنانکه خوانندگان ارجمند مجله هنر و مردم میدانند امروزه مرکز کردستان شهر سنندج است ولی باید دانست که

محل حکومت کردستان در ادوار گذشته بدلائل متعدد در تغییر بوده است و ما در زیر پاره ای از مراکز حکومت کردستان را یاد میکنیم .

در سال (۶۱۲ هـ - ق) محل حکومت کردستان در قلعه (ظلمه) در خاک شهره زور بود که بعدها بقلعه (پلنگان) در ۱۲ فرسنگی شهر سنندج کنونی انتقال یافت و سپس در زمان حمله مغول محل حکومت کردستان شهری بنام (بهار) واقع در سه فرسنگی مغرب همدان منتقل شد . از سال (۶۵۵ هـ - ق) بدستور الجایتو شهر (سلطان آباد) در پای بیستون ساخته و مرکزیت کردستان بدانجا انتقال یافت و پس از آن حکام کردستان محل حکومت خود را بقلعه محکمی که بر فراز تپه ای قرار داشت و آنرا (حسن آباد) می نامیدند انتقال دادند که اکنون دهکده ای که در پای این تپه قرار دارد بهمان نام (حسن آباد) مشهور و جزء توابع شهر کنونی سنندج بشمار می آید.

سنة - سنده - سینه دژ - سانان دژ یا سنندج در زمان حکومت قلعه حسن آباد بر کردستان بصورت قصبه کوچک و کم اهمیتی جزء توابع آن بشمار میرفت ولی رفته رفته حسن آباد از اهمیت افتاد و قصبه کوچک (سند دژ) رو بآبادی گذاشت تا اینکه سنة دژ یا سنندج کنونی در سال (۱۰۴۶ یا ۱۰۴۷ هـ - ق) در زمان شاه صفی توسط سلیمان خان اردلان حکمران قدیم کردستان بنا شد و از آن تاریخ مقر حکومت از حسن آباد بشهر سنندج انتقال یافت . بعدها حکام کردستان در آبادی و عمران این شهر نهایت کوشش و جدیت را مبذول نموده و در این ناحیه آثار زیادی از خود پیادگار گذاشتند که سرآمد تمام آنها مسجد جامع (دارالاحسان) است .



ایوان دارالاحسان - رو به قبله

مسجد جامع (دارالاحسان)

در شهر سنج جمعاً در حدود ۵۰ مسجد موجود است که مهمترین آنها مسجد جامع میباشد این مسجد را در عین اینکه سجده گاه مسلمین خاصه در روزهای جمعه است میتوان مدرسه (دارالاحسان) نیز نامید چه در زمانهای قبل از این طلاب و محصلین علوم دینی از تمام اطراف و اکناف کردستان برای تحصیل علم بدین مدرسه روی میآوردند و دلیل تمایل طلاب بدین مدرسه اولاً وجود معلمین و اساتید بنام و ثانیاً فراوانی حجرات اطراف حیاط مسجد بوده است که بصورت خوابگاه، و طلاب و محصلین از آنها استفاده میشده است. البته فراغت خاطر از لحاظ معاش زندگی نیز دلیل دیگری بشمار میرود.

تاریخ بنای (دارالاحسان)

بنای این مسجد وسیلهٔ امان‌الله خان اردلان در تاریخ ۱۲۲۷ هـ - ق - ۱۱۹۱ هـ - ش شروع و در تاریخ ۱۲۲۸ هـ - ق - ۱۱۹۲ هـ - ش خاتمه یافته است. مسجد در نهایت زیبایی و از

لحاظ کاشی کاری عالی است.

(دارالاحسان) دارای شصت و یک ستون سنگی بنا شده که جمعاً تشکیل ۳۵ گنبد را میدهد گذشته از اینها مسجد دارای دو ایوان عالی و بلند است که دور تا دور این ایوان و طاقهای آن مزین بکاشی‌های منقش و الوان میباشد که یکی از آن دو ایوان رو بطرف قبله و دیگری رو بطرف مشرق قرار دارد. طبق نظریه اکثر دانشمندان و روحانیون کردستان تقریباً قریب دو ثلث قرآن کریم در کنیسه‌های دور مسجد و ایوان و اطراف ستونها با خطی زیبا نوشته شده است.

ضمناً کنیسه‌ای راجع بیچنگ مرپوان و قصیده‌ای از مرحوم میرزا فتح‌الله خرم کردستانی بر روی سنگ مرمر در ایوان شرقی و قصیده‌ای از مرحوم میرزا محمدصادق اصفهانی (ناطق) در ایوان رو بقبله آنهم بر روی سنگ مرمر نقر شده است.

در اشعار میرزا فتح‌الله خرم مصراع اول تاریخ شروع و مصراع دوم تاریخ ختم بنای مسجد بحساب ابجد گنجانده



ایوان شرقی دارالاحسان

آنکه کرد از طف و احسان زنده نام سروران
و آنکه داد از عقل و عرفان رونق دین مبین

.....
.....
.....

دارالاحسان امان الله خان بادا مدام
مجمع طاعات و احسان منهج صدق و یقین

ناگفته نگذاریم که این اشعار که بر روی دو کتیبه در
دو ایوان مسجد بخط نستعلیق زیبایی نقر شده یادگار مرحوم
شیخ حسن فرزند شیخ عبدالمؤمن ثانی است. در حیاط این
مسجد قریب ۱۲ حجره و دو بالاخانه و یک حوض نسبتاً بزرگ
و دو در ورودی و خروجی وجود دارد.

شده و در اشعار (ناطق) در هر مصراع تاریخ ختم بنا وجود
دارد و در این خلاصه چندیتی از اشعار این دو شاعر دیلاً
بیان میشود.

(نمونه‌ای از اشعار ناطق امفهان)

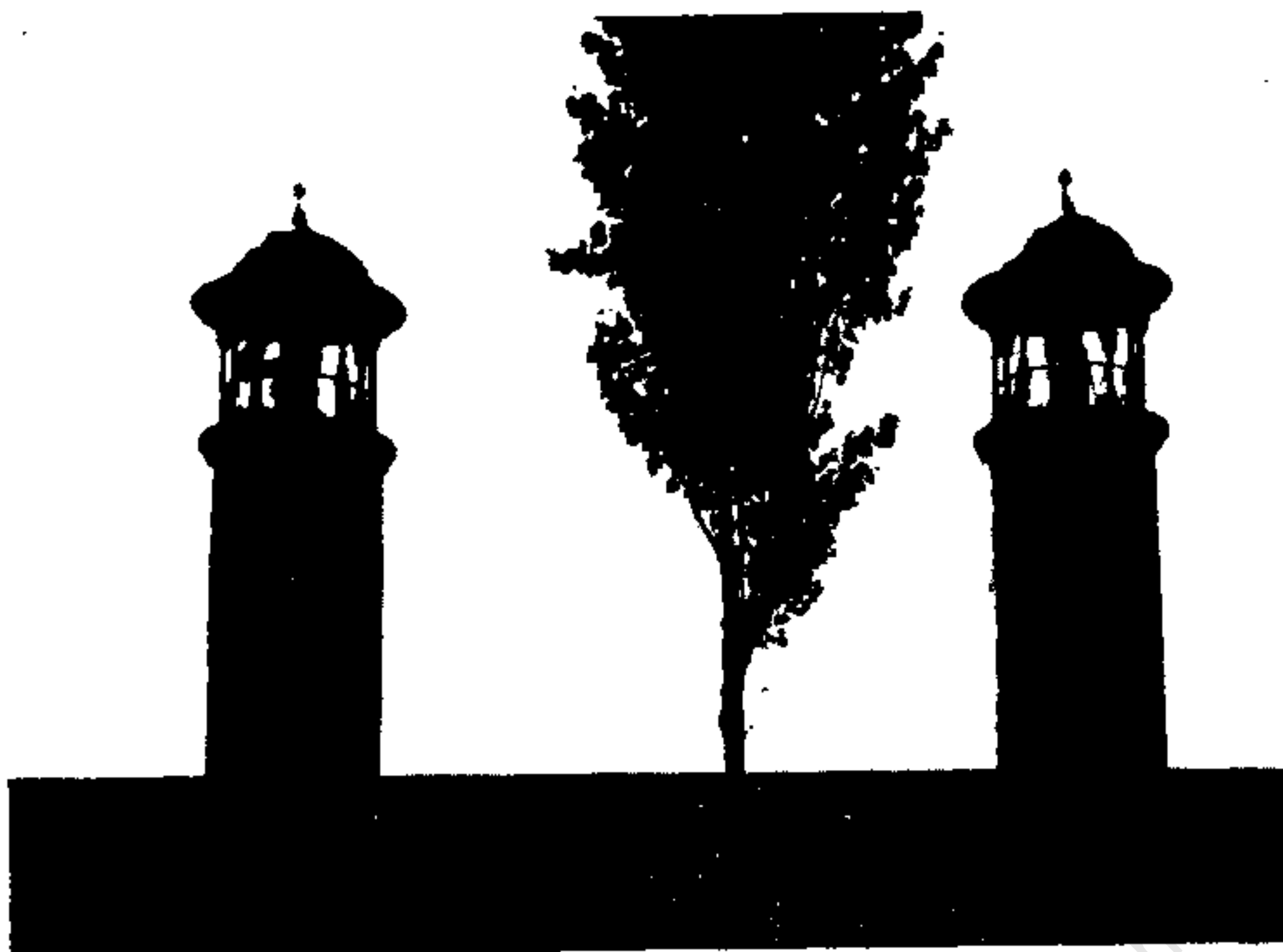
حبذا دارای جمگاہ سلیمان جایگاه
آنکه از الطاف او هر عالمی دارای علم

.....
.....

باد دایم دارالاحسان امان الله خان

جای حمد و جای مدح و جای علم
(نمونه‌ای از اشعار خرم کردستانی)

منت ایزد را ز عدل والی ایام شد
این همایون سرزمین بس به زفر دوس برین
شاهباز اوج عز و جاه امان الله خان
آنکه باشد فرزندانش طالع از جبین



گلستانه‌های دارالاحسان



ارگ سمنان

گلستانه‌های مسجد

دارالاحسان دارای دو گلستانه زیبا میباشد که از تمام نقاط شهر بخوبی دیده میشود و این گلستانه‌ها تاکنون چندین بار تعمیر شده که نخستین بار در واقع تعمیر کلی آن در زمان

حکومت مظفرخان سردار انتصار سال ۱۳۴۳ هـ - ق صورت گرفته و دانشمند معروف کرد آیت الله مردوخ ایبانی در اینخصوص سرودم است.

شرکت سهامی فرش ایران بنظر حفظ و حمایت نقشه های
اصیل فرش ایران نقشه های مرغوب قدیمی فرش ابره های عالم
خریداری نماید و همچنین آموختن از عکس ها و مدل های موجود در شرکت
نقاشی تهیه نقشه بدد از هنرمندان این فن تقاضا میشود برای
کسب اطلاع بیشتر بفرستی شرکت مراجعه یا مکاتبه فرمایند .

شرکت سهامی فرش ایران - تهران - خیابان فردوسی - شماره ۱۶۱

برای تهیه شماره های مختلف مجله
هنر و مردم لطفاً در تهران به نقاط زیر
مراجعه فرمایند :

شعبه های کتابخانه امیر کبیر

کتابخانه جردن

خیابان اسلامبول ساختمان پلاسکو

کتابخانه چهر

روبروی دانشگاه

کتابخانه سنائی (شماره ۱)

خیابان شاه آباد

کتابخانه سنائی (شماره ۲)

خیابان آذر روبروی داد گستری

دفتر مجله هنر و مردم

خیابان حقوقی شماره ۱۸۲

